



[www.romanbaz.ir](http://www.romanbaz.ir)

نویسنده: N\*G\*R\*S

به نام همان که در هر لحظه از زندگی درد های دشوار را برایم آسان می کند

به نام او

مقدمه:

همه ماها به جاهایی تو زندگی فکر میکنیم که آخرش دیگه نمیتونیم اما بعدش که از اون مرحله میگذریم میبینیم زیاد سخت نبود. به وقتایی هم میبینیم خیلی سخت بود ولی ما تونستیم سر بلند بیرون بیایم.

هر چیزی حتی دشوار ترین مشکلات هم با یاد خدا و کمک اون حل میشه فقط کافیه به موقع هایی صدایش بزنی تا بفهمیم خودش ما رو به مقصود میرسونه یعنی چی؟

شاید همیشه بگیم خدا نمیبینه حتی به موقع هایی وجودشو انکار کنیم ولی بعد که دقت کنیم میبینیم خدا داره بودنشو فریاد میزنه داره داد میزنه بنده من صدام کن توپو به من پاس بده برنده این جا تو میشی.

بنده من فقط صدام کن .

به موقع هایی هم اونقدر محبت خدا برامون قابل لمس که میگیم وجود خدا کافیه. میگیم خدا بهترینه . من این لحظه ها رو از خدا برای همه مردم میخوام.....

چکیده

این رمان مثل زندگی ماست لحظات تندی اون مثل باد سریع میگذره و لحظات دردناک ما جون میکنه تا رد بشه

این رمان میخواد درد به دختری که تو این دنیا فقط خدا رو داشت رو نشون بده شاید ما هممون موقع درد بگیریم دیگه تموم شدیم دیگه میمیریم اما بعد از به مدت میبینیم اون درد برامون عادی شده و ما هنوز هم زنده ایم

باران داستان من با دردا کنار نمی آد عادت نمیکنه  
باران قصه من لحظه به لحظه اش با درد می گذره

نویسنده: N\*R\*G\*S

رمان تنهایی های من...

(آغاز رمان)

خوشبختی برای هر کس طوری معنا میشود

برای من در آن روزها

شنیدن صدای خنده هایت

دیدن تحرک قفسه سینه ات

و آن مردمک های زیبا چشمانت

و کلا هر چیزی که به تو مربوط بود

برای من خوشبختی نامیده میشد

و من دخترک ۲۱ ساله با تمام نا بلد بودن هایم میخواستم چنان عشقم را به رخت بکشم که تسلیم نگاه  
عاشقانه ام بشوی

گفتم خنده هایت تداعی خوشبختی بود برایم اما روز اول زندگی تمام خنده هایت به اخم تبدیل شد اما  
مهم نیست اخمت را نیز میپرستیدم

تمام مهربانی ات به سگک کمر بند نامربان تبدیل شد که به جان عاشق من برخورد میکرد و صدای  
عاشقانه های تو تبدیل به عربده های هنگام زدن من تبدیل شد آه داشتم از یاد میبردم هر آنچه از تو  
به من برسد چون بهشت است حتی اگر جهنم را برایم به ارمغان بیاوری

روز اول زندگی مان چه زیبا شروع شد به یاد دارم وقتی با تمام درد هایم صبح زود بیدار شدم تا اولین  
صبحانه مشترک را خودم آماده کنم از نظرم بچگانه می آمد اگر روز اول پدر و مادر من و تو برایمان

غذا می آوردند. من آمده بودم تا همه روزها برایت بمانم برایت غذا آماده کنم برایت آرامش بخرم حتی شده با از دست دادن آرامشم.

تو همچنان خواب بودی به یاد دارم معشوق بی وفا من به خاطر دارم که چون جنین خود را بغل کرده بودی و اخم هایت در هم بود خنده ای سر میدهم و تو به گمان اینکه کنارت هستم سعی در به آغوش گرفتنم میکنی اما همین که دستت به جای خالی من برخورد میکند عجلانه چشم باز میکنی و این من هستم که اولین سلام زیبا زندگیمان را زمزمه میکنم و تو چون عشق قبل از ازدواج سلامم را پاسخ میدهی بهترین استاد دانشگاه بودی و آن روز بهترین همسر دنیا برای من.

کدام عروسی بود که خود غذا آماده کند و ساعت هشت صبح بیدار شود؟ و کدام پدر و مادر جز پدر و مادر ما با تعجب به ما نگاه میکردند و آخر مادرم آبرویم را به پیش مادر شوهرم برد مادرم:خوبه امیر آقا این دختر ما تا ساعت یازده خواب میموند و هیچ وقت غذا آماده نمیکرد و رو به من ادامه میدهد:

راستش را بگو چه شده که از خواب ناز بیدار شدی؟

به یاد دارم آغوش مادرت را که میگفت: امیرم عاشق همین دختر شده است عاشق همین رفتارهای غیر قابل پیش بینی شده اش.

به گمانم مادرت نمیدانست که تو غیر قابل پیشبینی تر از من هستی

و من در آنجا به خودم میبالیدم برای داشتن این مادرشوهر و از همه مهم تر برای داشتن همچین همسری

ولی نمیدانم چه کسی در کجا در همان روز اول زندگی خوب مرا چشم زد زندگی خوب من بعد از آن تماس نابود شد و تو بهترین همسر تبدیل به ترسناک ترین همسر شده بودی.

نامهربانم به خاطر دارم آن تماس نفرین شده را همان تماسی که بعد از آن خانه را ترک کردی و تا چند روز خانه نبود و این من بودم با نبودت جان میباختم و به امید آمدنت نفس میکشیدم خود دار بود چون این روزها که نمیگذارم کسی بداند چه بر سرم آمده است.

آن روز که مادرت زنگ زد تا حال مرا پپرسد یادم است میگفت خواب دیده امیرش دختر دار شده و من آن روز از گرمای گونه هایم آتش گرفتم و وقتی بحث به آنجا کشیده شد که گوشی را به امیرش بدهم ماتم برد چه پاسخی به این دل نگران مادرش بدهم؟ که گویا خدا صدای دل بی نوا مرا آن روز

شنید که بعد از چند روز تو آمدی و من با لبخند جواب دادم: الان میاد مادر جون کمی صبر کنید و تو آنجا به جای محبت به من چشم غره دلنوازی نصیبم کردی شاید هر کس به جای من ناراحت میشد اما من در آن لحظه خندیدم و مادرت چه میدانست برای چه میخندم که میگفت: قوربون اون محبت امیرم بشوم ..

آمدی و با مادرت حرف زدی حواسم نبود چه میگویی و چه میشنوی دختر فضولی هم نبودم که بخواهم از حرف هایتان سر در بیاورم تنها به صورتت نگاه میکردم و به چشمان پف کرده ات که معلوم بود این چند روز استراحت را از خودت دور نگه داشتی. نمی دانم چند دقیقه حرف زدی ولی همین که قطع کردی با عصبانیت از من میپرسی: به مامان چه گفتی؟

و من مانده از همه جا میگویم: هیچی به خدا .

و ادامه میدی یعنی تو به مامان نگفتی حامله ای

خنده ام میگیرد امان از دست مادرها

با خنده جواب میدم: بابا مامانت میگه خواب دیدم امیرم دختر دار شده و منم گفتم نه خبری نیست ادامه میدم: حالا من که دختری ندارم راستشو بگو تو زن دیگه ای نداری؟

معلوم بود از حرف هایم هیچ نفهمیدی اما پاسخ میدی: چرا دارم

با فریاد و خنده میپرسم: تو زن داری؟

تویی که با فریادم به خودت آمده بودی جواب میدی:

پس تو چی هستی زن منی دیگه نه چغندر دارم

میفهمم که حوصله نداری خود من هم از آن دوری اعصابی برایم نمانده بود آخ که چقدر اعصابم از دستت خورد بود از این غیبت چند روزه ات اما هیچی نمیگفتم چون که میدونستم اگه کسی نخواهد

حرفی بزند نمیزند و دلم نمیخواست تو با دروغ بگویی همه چیز خوب است

روزها میگذشت و فاصله من و تو بیشتر میشد زود تر از خانه میرفتی و دیر تر می آمدی و من هر شب برای دیدنت بیدار میماندم و تو همیشه با تند رویی جواب مرا میدادی

چند روزی بود که حالم بد میشد فکر میکردم که خواب مادرت دارد تعبیر میشود و چه چیز بهتر از دختر

دختری زیبا به نام بهار

دختری از جنس پاکی

دختری از جنس زیبایی

دیگر تابم را از دست داده بودم میخواستم مطمئن شوم از وجود این فندق که اگر درست بود چه خوب میشد.

مادر بودن بهترین لطف الهی به ما خانم ها بود

به یاد دارم در آن روز میخواستم از خانه برم تا مطمئن شوم اما جمله ای برایم تداعی شد: قبل از انجام هر کاری حتما با همسران مشورت کنید. و خیلی سریع با تو تماس گرفتم چند بار که قطع میکردی و در آخرین بار با خودم گفتم: آگه برداشت که برداشت اگر نه خودم میرم

و صدایت آمد: بله

و من تند جواب دادم: سلام امیر حالم اصلا خوب نیست باید برم بیمارستان

و تو از آنجایی که استرس در صدایت مشخص بود گفتی: وایسا الان خودم میام

ن تو نباید با من می آمدی من میخواستم سوپرایزت کنم باید یک بهانه درست و حسابی برای نیامدنت پیدا میکردم و برای همین سریع گفتم: نه بابا چیزی نیست تو تا بیای طول میکشه من خودم زودی میرم و بر میگردم

و تو با لحنی غیر مطمئانه گفتی: مطمئن باشم؟

سریع جواب میدم: آره عزیزم خوب دیگه من باید برم

و بدون معطلی گوشی رو قطع میکنم

اووووف دیگه بسه برای امروز سرم درد گرفت از بس خاطرات رو مرور کردم تا شاید بفهمم چرا سرنوشتم شد تنهایی؟ شد سکوت احمقانه؟ چرا با اینکه نیست نمیتونم فراموشش کنم چرا بازم عاشقشم؟

آره درستش همینه من عاشقم بلند تر میگم من عاشقتم لعنتی برگرد هر جا هستی برگرد میخوای  
مرده باشی؟ باید برگردی برگرد

و الان از همه مهم تر اینکه من فراموش کردم تو متروام و همه طوری نگام میکنن انگار دیوونه هستم  
خوب اونا که نمیدونن من صدای آروم از میکروفن مدرسه بلند تره میدونن؟

وای واقعا خول شدم اوف مثلا میخواستم امروز برم یه دست لباس مردونه بخرم!!!!

فاطمه: من آخر نفهمیدم این آق امیر شما این همه لباس میخواد چیکار؟

آخ فاطمه تو که نمیدونی امیری نیست من این ها رو برای دل خودم میگیرم و هر بار بیشتر دلم  
میشکنه تو چی میدونی از این حال من؟

هی باید یه چی جوابشو بدم ولی چی بگم؟ به تو چه بچه پرو تو هم برای آقاتون بخر

دیگه به حرفاش گوش نمیدم و توی ذهنم همه لباس هارو به تن معشوقه بی وفام تن میکنم

نمیخواهی برگردی

در اینجا همه تو رو میشناسند

از مجسمه های شهر بگیر

تا به مانکن های لباس فروشی

از بس که تو را نقطه به نقطه این شهر تجسم کردم

اینک همه جا نبود تو را فریاد میزنند

بیا معشوقه بی وفا من

فاطمه: اووف خدا امواتتو بیامرزه دختر پدرم دراومد

من: عزیزم به هر حال دوست صمیمی منی دیگه

فاطمه: من گوه خوردم خیالت راحت شد؟

با خنده سرمو تکون میدم و میگم اووووووم

فاطمه: بچه پرو

من: اون که عمه ی بیچاره تہ . ن که تو برادر زادشی تا الان زنده مونده خیلی پروهه

فاطمه: ول کن بابا الان بخوام جوابتو بدم یه سال باید حرف بزیم.

از اون جایی که میدونم راست میگه میخندمو سری از تاسف برای خودمون تکون میدم.

دیگه واقن خسته شدم باید بریم خوابگاه

دانای کل: خوب الان کلا میخوایم بریم زمان قدیم که شاید بعضی از ابهاما برای خودمون روشن بشه تا

بینم باران قصه کی متوجه اون علامت سوالا میشه؟؟؟؟

زمان گذشته:

وای خدا ینی واقعا حاملم ینی میشه عاخیییی چیگولی موش بخورتت فندوق کوچولوی من امشب میخوایم بابایی رو غافلگیر کنیم به من که همیشه میگفت عاشق دخترم وای خدا آهای فنچول نیای جای منو تو قلب شوهرم بگیریها دارم بهت تذکر میدم اگه اومدی تو دلش بیشتر از من جا باز کردی چشاتو از حدقه در میارم هر چند که الان خودم تو رو بیشتر از همه دوست دارم

ولی من فرق دارم من مادرم چی فکر کردی وایی گوگولی بخورمت وای ینی من تو ۲۰ سالگی مادر میشم؟ عزیزم وای خدا چیکار کنم میخوام بهترین مادر دنیا بشم وای خداجونم مرسی خیلی دوست دارم یعنی دخترم چه شکلیه

وجدان: حالا از کجا معلوم دختره؟

من: از اونجایی که من مادرم و حسشو دارم تو چی میفهمی اینا چین؟

من که اسم دختریمو انتخاب کردم بهار، بهار مامان

باید بهترین لباسمو پیوشم چند بار از صبح امیر زنگ زده ولی از اونجایی که اگه جواب بدم فوری لو میدم پس بیخیالش شدم بذار تو خماری بمونه عاخییی کوچولوی من به نظرت چه غذایی درست کنم؟ هوووو من که دلم هوس لازانیا کرده اصلشم خودم پس چی؟ امیرم که لازانیا دوست داره پس برم درست کنم .

امیر: بفرما تو خانومی.



اخمام تو هم میره این با کیه عاخیی حتما مامان جون اومده اگه بفهمه مامان بزرگ شده چه حسی پیده میکنه؟

با خوشحالی میرم بیرون که مات میمونم این زن تو خونه من چی کار میکنه؟ امیر برای چی اینو خانومی صدا زد؟ هزاران سوال تو ذهنم صف میکشن و قدرت تکلمو از من میگیرن و با صدای فریاد اون زن به خودم میام:

امیر\_\_\_\_\_

امیر: توضیح میدم عزیزم

بغضمو قورت میدم و به حرف میام: سلام آقای خسته نباشی برو دست و صورتتو بشور بیا غذا بخوریم دیگه دختره باید بفهمه اضافیه دیگه مگه نه؟

امیر: خانومی تو هم دستتو بشور بیا غذا بخوریم

اول فکر کردم با منه اما.....

من که نمیتونم دختره رو بیرون کنم میتونم؟ من که نمیتونم سر همسرم فریاد بزنم میتونم؟ من تنها میتونم صبر کنم و این بغض لعنتی رو قورت بدم و لبخند احمقانه بزنم هه میخواستم پدر شدنتو بهت بگم امیرم ولی مثل اینکه همیشه امیرم شرمنده که دارم بر خلاف علاقم این موضوع رو مخفی میکنم عاچه میدونی این بچه نفس منه میتروسم بگی نیومده باید بکشمش ببخشید امیرم خدایا این زنیکه نمیخواه بره؟ امیر چی شد چرا این جوری شدی؟ تو مگه بهم قول نداده بودی هیچ وقت خیانت نکنی امیری منو ببین دلت میاد چشم هی پر و خالی بشه فندوقی ناراحت نباشیا بابات بهترین بابا دنیاست ناراحتی نکن

غذامو میخورمو و میخوام برم که با صداش به خودم میام

امیر: انتظار نداری که من ظرفا رو جمع کنم

یه لبخند تلخ میزنم و میگم: نه آقای خودم جمع میکنم

امیر: مهرناز جان غذا تو بخور دیگه

آخ خدا داره غرورم له میشه

تابحال دیدید بچه ای که فقط چند هفته به شکم مادرش لگد بزنه؟ چرا بهارم داره لگد میزنه خدایا  
اینا طبیعیه یا من دچار توهم شدم بهارم داره از زجر کشیدن مامانش دیوونه میشه

نه مامانی من حال خوبه تو هم خوب باش حتما این خانومه خواهرشه که من ندیدم یه نیشخند به این  
ذهن ساده لوح میزنم همه زنا اینجوری هستن یا فقط من اینجوری ام همه موقع سوپرایز کردن  
سوپرایز میشن یا فقط من و همسرم این قدر تفاهم داریم حتی تو سوپرایز کردن ولی برای من کجا و  
برای امیرم کجا؟

من برای عشق از عشق میگذرم

ظرفا رو جمع میکنم و میرم تو اتاقم و اونقدر فکر میکنم که نمیدونم ساعت چنده اما میفهمم در بیرون  
باز و بسته میشه

امیر: خجالت نمیکشی این چه وضع رفتار بود

با صدای بلند تری ادامه میده:

من اون زنو دوست دارم

همه مردا انقدر پرو هستن همه زن ها اینقدر بدبختن همه مثل من تو همچین شبی تنها آرزوشون  
سلامتی بچه تو شکمشونه

توهم بود یا نبود بهارم دیگه حرکتی نداشت مثل مادرش که نفسش بریده بود خدایا دارم درست میبینم  
این کمربنده دسته امیرم کمربنده دسته مهربون ترین استاد دانشگاه خدایا جونمو بگیر نمیخوام  
اسطوره من بت من نابود بشه نمیخوام بشکنه خدایا

امیر: دختره ی وقیح الان حالیت میکنم

دستام دستام کوشن چرا نمیتونم تکونشون بدم چرا نمیتونم بیارم روی شکم خدایا بچم خدایا دخترم  
خدایا بهارم. شنید خدا شنید صدامو دستام حرکت کردن حائل شکم شدن دخترم عزیزم این بابات  
نیست باور نکن نگاه مامانی هم باورش همیشه با اولین ضربه چشم سیاهی میره نمیخوام بشنوم چی  
میگه نمیخوام ولی میشنوم

امیر: حقیقت داشت که میگفتن بعضی از زنا رو باید اون قدر زد تا آدم شن

نه این امیرم نیست امیر من همیشه میگفت جایگاه زن از مرد بالاتره همیشه میگفت خدا دنیا و آخرت رو برای فاطمه زهرا آفرید نه این امیر من نیست این امیر نما است امیر من هیچ وقت با جایگاه بالای زن اینطوری رفتار نمیکرد مگر نه اینکه زن جلوه زیبایی خداست نه نشنو باران، باران نشنو صدای امیر تو نشنو

امیر: از امشب با امیر دیگه روبه رو میشی

ن امیرم من از همون روز اول با یکی دیگه رو به رو شدم نه امیرم حیف که همون فاطمه زهرا گفته باید به همسرت هر چند بد هر چند... احترام بذاری حیف وگرنه تو هم با باران جدیدی رو به رو میشدی  
امیر: از فردا روزی سه بار کتک میخوری صبح ظهر شب به نظرت قبل از غذا باشه یا بعدش هووم؟  
خدایا دخترم

امیر: قبل از غذا که اگر توی سرو غذا مشکلی شد بعدش هم کتک بخوری هووم نظرت چیه خانومی؟  
با حرفش یه ضربه دیگه به من میزنه

دیگه توان سرپا موندن ندارم دیگه تحمل دیدن رو ندارم با درد با چار دست و پا میرم اتاقم دراز میکشم و یه آهنگ میذارم تا یه کم آروم شم

تو بجای منم داری زجر میکشی

یکی عاشقته که تو عاشقشی

تو بجای منم پر غصه شدی

نذار خسته بشم نگو خسته شدی

نگران منی که نگیره دلم

{خدایا دلم گرفت خدایا کمکم کن خدایا دارم میمیرم خدا.....}

واسه دیدن تو داره میره دلم

نگران منی مثل بچگیام

{خدایا مواظب بچم باش خدایا تو رو خدا.....}

تو خودت میدونی من ازت چی میخوام؟

{خدایا میدونم حواست به من و بهارم هست}

مگه میشه باشی و تنها بمونم

محاله بذاری محاله بتونم

دلم دیگه دلتنگیاش بیشماره

هنوزم به جز تو کسی رو نداره

{ای تنها کسی که در ظلمات شبهایم تنهاییم نمیگذاری بدان جز تو کسی را ندارم}

عوض میکنی زندگیمو

تو یادم دادی عاشقیمو

تو رو تا ته خاطراتم کشیدم

به زیبائی تو کسی رو ندیدم

نگو دیگه آب از سر من گذشته

مگه جز تو کی سرنوشتو نوشته

تحمل نداره نباشی

دلی که تو تنها خدایشی

یه غرور یخی

یه ستاره سرد

یه شب از همه چی به خدا گله کرد

{خدایا من گله نمیکنم التماس میکنم به دخترم رحم کن به من مادر رحم کن}

یه دفعه به خودش همه چیرو سپرد

دیگه گریه نکرد فقط حوصله کرد

{هر چی تو بگی هر چی تو بخوای هر چی شد تنهام نذار}

نگران منی به تو قرصه دلم

تو کنار منی نمیترسه دلم

بغلم کن ازم همه چیمو بگیر

بذار گریه کنم پیش تو دل سیر

مگه میشه باشی و تنها بمونم

محاله بذاری محاله بتونم

دلم دیگه دلتنگیاش بیشماره

هنوزم به جز تو کسی رو نداره

عوض میکنی زندگیمو

تو یادم دادی عاشقیمو

تو رو تا ته خاطراتم کشیدم

به زیبائی تو کسی رو ندیدم

نگو دیگه آب از سر من گذشته

{خدایا آخر خط کجاست من دقیقا همانجا ایستاده ام}

مگه جز تو کی سرنوشتو نوشته

تحمل نداره نباشی

دلی که تو تنها خدایشی

"نگران منی از مرحوم مرتضی پاشایی"

اونقدر گریه کردم که بجای خواب بیهوش شدم و ایکاش همونجوری میموندم تا بلاهای بدتر سرم نیاد

با صدای محکم در از شدت ضعف یه ذره چشامو باز میکنم تا شاید بفهمم چی شده یا خدا چرا امیر مثل خون آشاما نگام کمیکنه هنوز چند ثانیه از سوالم نگذشته بود که همه چیز یادم اومد معشوقه آقا کتکم همه چیز یادم اومد ولی نمی دونم الان برای چی اینجاست ؟

امیر:قرار بود قبل از غذا یه پیش غذا بهم بدی

با تعجب نگاش میکنم که میبینم کمر بندشو در آورد و دوباره دستام و شکمم از بچگی عادت نداشتم موقع کتک آخ و اوخ بگم به نظرم مسخره است الان دارم به این فکر میکنم که چقدر این کمر بند از کمر بند دیشبی دردش بیشتره و به این فکر میکنم ای کاش این کمر بندو نمیخریدم آخه داره اشکم در میاد دارم ضعف میکنم میترسم از شدت ضعف دستام از شکمم برداشته بشه و برای بهارم اتفاقی بی افته همه مادر ها اینجوری هستن که حاضرن خودشون بمیرن و بچشون آخ نگه بهارم من مثل کوه پشتت هستم نترس مامان

امیر:خسته شدم گمشو برو صبحونه رو آماده کن که دیرم شده

با مظلومیت نگاش میکنم واقعا تحمل وایسادن رو ندارم قدرت راه رفتن رو ندارم یاد فاطمه زهرا می افتم یه یازهرا میگم و بلند میشم و از اشرف زنا کمک میخوام یا فاطمه زهرا خودت کمک کن نمیدونم چی شد فقط اینو میدونم درد کم شد تونستم صاف وایسم کارارو که انجام دادم رفتم تو اتاق نمیخواستم حرفی بزنم که بیشتر حرمتا شکسته بشه نمیخواستم دخترم نیومده از باباش متنفر بشه نمیخواستم مثل مامانش یاد بگیره بی مرد زندگی کنه دختره من باید در عین محکم بودن پر از ناز باشه نباید مثل مادرش قید دنیاشو بزنه نبیاید

.....امیر.....

لعنتی خدا لعنتم کنه داشتم نابود میشدم وقتی مظلومانه نگام میکرد وقتی داشت دیشب با آهنگ گریه میکرد و هییی میگفت خدا دلم آتیش گرفت. خدا لعنتم کنه که بهار زندگیشو خزان کردم اومد تو زندگیم دنیاشو از زمستون داره سرد تر میگذره ولی باید بره باید ترکم کنه نه به خاطر خودم بلکه برای خودش یاد اون موقع می افتم که همیشه میگفت زن باید صبور باشه حتی در مقابل بد اخلاق ترین شوهر.. باران من داشت الان امتحانشو پس میداد و واقعا هم از امتحانش باید سر بلند بیرون بیاد آخ دیشب وقتی گفتم این عشقمه به جای باران خودم خورد شدم با صدای زنگ گوشیم به خودم میام و

وقتی اسم روی گوشی رو میبینم اعصابم بیشتر خورد میشه بیشتر از خودم متنفر میشم ولی مجبورم جواب بدم میدونم چه وحشی هایی هستن

من: میشنوم؟

...: شنیدم پول میدی دختر بیاد خونه به نقش معشوقت

من: خب که چی؟

...: آفرین پسر حرف گوش کنی هستی تا به هفته فرصت داری خانومتو از خونه بیرون کنی و طلاقش بدی وگرنه میدونی شکنجه های گروه ما چطوریه

همین دونستنه که داره نابودم میکنه

...: وقتی فهمیدم پلیسی میخواستم نابودت کنم ولی فهمیدی که فهمیدم برای همین زود فرار کردی از به طرف خوشحال بودم که تو مدرکی بر علیه گروهمون پیدا نکردی و از به طرف حرصم در اومده بود که از به بچه پلیس رودست خوردم.

آره یادمه حتی با پول تهدید با هر چیزی میخواستم اون جوونایی که به قصد قاچاق دزدیده شده بودن یا دخترایی که به قصد فروش به عربا دزدیده شدن خام خودم کنم نشد که بشه چون این لعنتی تهدید بزرگ تری براشون به ارمغان آورده بود و برای همین دست من خالی از مدرک بود.

...: الان میخوام زهر خودمو بریزم خانومت که نمیدونه تو پلیس بودی

من: برو سر اصل مطلب

...: میفهمی

و گوشی رو قطع کرد خدا لعنتت کنه که برای توهه آشغال مجبور به در آوردن اشک فرستم شدم میدونم بی ارزش ترین شکنجه اونا تجاوز به طرفه برای همین باید کاری کنم بره باید بره ولی نمیره پس باید کتک بخوره تا پیش اون وحشیا به کم طاقت بیاره هیچ کس جز من نمیدونه که طرفو دست بسته میندازن زمین و با موهای سرشون بلند میکنند و در عین بلند کردن شلاق میزنن اووف همین دونستن داره جونمو میگیره

.....باران.....

به موقع هایی دلت میخواهد تمام شود این زندگی که ناخواسته واردش شدی

الان چند روز میگذره از همه چیز از اون روزایی که کتک میخوردم یه نفر از ته دلم داد میزنه مگه الان کتک نمیخوری؟ هیچ جوابی براش ندارم پس بیخیالش میشم و به بهارم فکر میکنم دختر کم یک ماهش شده و پدر با مسئولیتش میدونه دخترم یک ماهشه هر روز حالشو میپرسه هر روز باهش حرف میزنه ولی تو رویای من پدر واقعی بچه من مادرشو در حد مرگ میزنه و همش میگه باید جدا شیم و جواب من یک کلمه است نه

از وجود بهارم بهش چیزی نگفتم میترسم من از این امیر میترسم دو هفته است که از جاش تکون نخورده همش خونه است دانشگاه نمیره شرکت نمیره خیابونم نمی ره بعضی اوقات فکر میکنم این جای من حاملس حتی آقا نمیداره من از جام تکون بخورم همش درو قفل میکنه اصن خول شده پسره پیشووور تازه شم من دلم هوس خیلی چیزا رو کرده و عین خیالشم نیست  
وجدان: خوب بدبخت نمیدونه تو داری بچشو حمل میکنی

نه خیرم. اصن ندونه مگه من آدم نیستم؟

وجدان: آخه آدم کدوم آدم سالمی تو زمستون هوس گوجه سبز میکنه؟

خوب من بره برام بگیره

وجدان: خلی دیگه کاری نمیشه کرد

امیر: باران .... باران .... لباس بیوش باید بریم خونه مامانم اینا

به آقا رو بچه پرو

من: الان آماده میشم

فوری لباسمو میپوشم و منتظر میمونم تا آقا آماده بشن پوووف

سوار ماشین میشیم و آقا مثل الاغ میره نه بابا گناه داره بنده خدا الاغو میگما و گرنه این از الاغم بدتره حالت تهوع گرفتم بهش اشاره میکنم یه گوشه نگره داره وقتی نگره میداره هر چی خوردمو نخوردمو بالا میارم با نگرانی میاد پیشم

امیر: خوبی بارانم؟

آخی نگاه چقدر الان خوبی همیشه همینجوری باش چی میشه مگه بدون اینکه بخوام تو اون چشای مشکیش غرق میشم خدایا بینی دختر کم شبیه کیه؟ من یا امیر؟



چشای قهوه ای منو داره یا چشای مشکی امیرو؟

چشمای گاوی امیر رو داره یا گربه ای منو؟

قد بلند امیرمو داره یا قد کوتاه منو؟

پوست سفید منو داره یا صورت گندمگون امیرمو؟

لب های کوچیک منو داره یا لبای امیرو

موهای لخت منو داره یا موهای فره باباشو؟

صورتش مثل منه یا مثل امیر گرده؟

خدایا مثل امیرم خوشگله یا مثل من صورت معمولی داره؟

آخ سنجد کوچولوی من تو چه شکلی هستی که ندیده عاشقت شدم؟

ناخود آگاه میگم: امیرم؟

امیرم: جانم خانومی خوبی؟

و این منم که با حق هق تو سینه ستبر شوهرم گم میشم و میگم: نه امیرم خوب نیستم

این منه خوددار نبود

منی که تو هر شرایطی میگفت خوبم نبود

این باران، باران، همیشه بود

و این امیر، امیر، باران بود

همون امیر مهربون و خوب همون امیر

من: امیرم؟

امیر: بگو خانومی بگو:

من: فقط یه سوال دارم و جواب میخوام چرا امیر چرا؟

امیر: نمیتونم بگم عزیزم همیشه و گرنه میگفتم

من: باشه آقایی باشه ولی ازم نخواه بدون تو باشم این حرفت مثل این میمونه به ماهی دور از آب بگی  
زنده بمون من بدون تو میمیرم امیر بدون شوخی میگم نباشی نیستم

امیر: خانمی تو باید بری باید وگرنه این منم که میمیرم

من: میخوای بمیری؟ بمیر ولی در کنار من بمیر تا منم همونجا چون بدم دور از تو من لحظه به لحظه چون  
میدم راضی به عذابم نباش

امیر: من یه چی میدونم تو نمیدونی تحمل نمیکنی، تحمل نمیکنی باران برو خانمی برو

وسط گریه میخندم و میپریم بغلش و میگم: پدر شدنت مبارک

امیر: چی؟

میخندم و میگم: هیچی جناب پدر فقط این دخترتون داره پدر منو در میاره

امیر: چند وقته؟

من: یک ماه

با ناراحتی میگه: پس فعلمن وقت داریم

با تعجب و ترس میپرسم: وقت چی؟

امیر: سقطش.

تا به حال دنیا بر سرت ویران شده است؟ امروز دنیا بر سر بی بدن من ویران شد

من: چی میگه امیر؟ میخوای بچه منو بکشی؟

امیر: ببین....

میپریم وسط حرفشو و میگم: نه تو ببین این دیگه چیزای جزئی نیست بگم چیزی نیست یا هر چی این  
بچه، بچه ی منه نمیخوای باشه نخواه خودم نوکرشم خودم بزرگش میکنم خودم فقط ازت خواهش  
میکنم دیگه این حرفو نزن این بچه نفس مادرشه

هیچی نمیگه اصن چیزی نداره که بگه خدایا چی امیر منو میترسونه ایکاش بدونم ایکاش از ترسش

بترسم امیر محکم من کسی نیست که بترسه خدایا چی شده؟

با سرعت جت میروونه اونقدر میروونه تا میرسیم خونه مادر جون

نمیدونم چه جوری سلام علیک میکنیم چجوری میشینیم چی میشه اصن نمیدونم کی شب میشه فقط یه چیز فهمیدم اونم این بود که مادر جون اومد خر منه بدبختو گرفتو گفت: باران جان نمیخوام تو زندگیتون دخالت کنما اما امیرم امیر همیشه نیست اتفاقی افتاده مشکلی پیش اومده

نه چه مشکلی فقط امیرت خون منو و دخترمو تو شیشه ریخته چیزی نیستش که

لبخند مجبوری میزنم و میگم: نه یه کم استرس داره

با اضطراب میپرسه: چرا چی شده

میدونما اصلا نمیخواهی دخالت کنی سر و تهتو بزنی مادر شوهری

اینبار لبخند تلخی میزنم و میگم: نه من باردارم استرس اونو داره

آرامش به صورتش بر میگردد و با چشای برق زده میگه: واقعا؟

ن من باهات شوخی دارم

میخندمو و به یاد دختر کوچولوم میگم:

آره مادر جون نمیدونی چقدر خوشحالم من میدونم این نیم وجبی تو دلم دختره مطمئنم

مادر جون: پس مطمئن باش که دختره سره ما که این سونو مونها نبود همه برای امیر میگفتن دختره اما

من میگفتم پسره یه مادر هیچوقت حسش بهش دروغ نمیگه

این بار لبخند واقعی میزنم برای فندوقم

و اون ادامه میده: باران امیر خیلی بچه دوست داره همیشه به من میگفت میخوام اولین سال ازدوادم بابا

بشم

لبخند رو لبم میخشکه خدایا چی شده چرا امیرم اینطوری شده؟ مادر جون که اصن متوجه تغییر حالت

من نشد میگه:

چند وقتته؟

این تو این موقعیت چه سوالایی میپرسه ها

با استرس میگم یک ماه.

بدون حرفی با شادی میره بیرون تا خودش به پدر جون خبر نوه دار شدنشو بده و منو با یه عالمه استرس تنها میذاره خدایا خودت یه جوری آروم کن میرم پیش امیر خیلی وقته تو بغلش نخواایدم .

صداش میزنم:امیر؟

امیر:هوم؟

به یاد گذشته ها مظلوم میشم و میگم:بغلم میکنی؟

میخنده و میگه:دلت هوای نامزدیو کرده؟

مظلوم سر مو تکون میدمو میگم:اوهوم

میخنده و میگه:میدونی چقدر از اوهوم بدم میاد و باز میگي؟

تمام سعیمو میکنم خندمو کنترل کنم و با همون سعی ضایع خودم میگم:اوووهوووووم

میخنده و با حرص میگه:اوهوم و کوفت

اینبار خندمو ول میکنم میگم:

تو برایم تمام پارادوکس های عالم را تداعی میکنی

در کنارت در عین آرامش طوفانی هستم

در عین عاقل بودن مجنون هستم

و در عین مهربان بودن خودخواه هستم

خودخواه برای داشتنت

انگار دل از کفش رفته چون اونم میگه:

و تو برایم جنون مجنون را معنا میکنی

اینک درک میکنم مجنون را که برای لیلایش سر به بیابان گذاشت

میخندم و میگم:ای لایلا به قوربانت مجنون جان

اونم میخنده و میگه:تو کلا نمیتونی یه دقیقه هم جدی باشی نه؟

در جوابش بینیشو میگیرمو و میگم:نه

و اونم برای جواب کارم بینمو گاز میگیره و میگه: تقصیر تو نیست که تقصیر منه مجنونه که لوست کردم

یه لبخند میزنمو و دیگه هیچی نمیگم چی دارم که بگم؟

وقتی تمام داشتنهام تمام کلماتم تو وجود همین مرده؟

تحمل این سکوتو ندارم برای همینمیگم: امیری میخوام اولین روز دیدنتو بگم حظری؟

میخنده و میگه: آره دلم برای حاضر جواییت تنگ شده

خودمم میخندمو و میگم: هی یادش بخیر انگار همین دیروز بود اولین روز دانشگاهمن بود و هیچ شناختی نداشتم. مامانم زنگ زده بود

به یاد اون روزا:

الو مامان نمیتونستم حرف بزnm جانم؟

شاگرد ممتاز امیر: آره داشت حتما با عشقش حرف میزد

کلا بدم میومد یکی تو کارم فوضولی کنه برای همین با اخم بهش گفتم: ببخشید دانشگاه اطلاعیه جدید گذاشته؟

اونم که نمیدونست چی میخوام بگم گفت: نه اطلاعیه چی؟

با پوزخند بهش زل میزنم و میگم: اطلاعیه فضول ها

معلوم بود حرصش در اومده بود.

با اعصاب خوردی زیاد گفت: من نیازی به اطلاعیه ندارم

با حفظ پوزخندم بهش گفتم: اوه بله شما ذاتا فوضول تشریف دارید

امیر: وای هیچ وقت یادم نمیره چقدر از دستت عصبانی شدم

میخندمو و میگم: به هر حال خر خون کلاست بود اون هیچی اومدم تو کلاس دیدم یا جد سادات

استادمون این یاروهست تو هم از اونجایی که دلت ازم پر بود اجازه ورود به کلاسو ندادی

امیرم میخنده و میگه: یادش بخیر وقتی کم کم با هم صمیمی شدیم با هم اخت شدیم وقتی عاشق هم شدیم

این بار به جای خنده آهی از ته گلوم میاد بیرون و میگم: یادش بخیر چه روزای قشنگی بود ایکاش همون روزا میموندن

"زمان خوشبختی برایم خیلی زود به پایان رسید"

امیر: چقدر منتو کشیدم تا جواب بله رو ازت بگیرم آخرشم مادر زخم بهم گفت چرا جوابت منفیه به یاد اون روزامیگم: نمیدونی چه دردی بود وقتی دوستت داشتی و برای بی اعتمادی خودم نسبت به مردا باید ازت دور میموندم اون موقع عاشقت نبودم و تو دلم میگم: تو هم دامن زدی به این بی اعتمادی.

خدایا در لیست آدم هایت اشتباهی رخ داده

نام من که ایوب نیست

اونم آهی میکشه و میگه: اینا رو ولش کن یادته وقتی اومدم بهت گفتم عاشقتم بهم چی گفتی؟ تلخندی میزنم و میگم: تو اگر عاشقی مرا به اوج برسان مرا چون لیلی نه چون شیرین ایرانم عاشق کن تا با نبود معشوقم جان بدهم و خود چون مجنون نه چون خسرو نه چون فرهاد باش برایم کوه نکن دل نکن چون او کارهایت را با یادم انجام بده

امیر دیگه هیچی نمیگه اینبار خودم باز ادامه میدم: یادته تو چی گفتی؟

منتظر جوابش نمیشم و خودم ادامه میدم: تو در جواب این جملات گفتی من نه فرهادم و نه خسرو من عاشق قرن خودم هستم و چنان عاشقی میکنم که خسرو و فرهاد و مجنون با آن جنونش در کنارم شاگردی کنند.

آروم تر میگم: مجنون قرن خودت، لیلیت پرپر شد.

مثل اینکه شنید چون محکم بغلم میکنه و میگه: من به لیلا قرن خودم گفتم که بودن در کنار مجنون جز جنون هیچ هدیه ای برایش نیست.

سرمو به سینش میکوبم و میگم: منم گفتم با لباس سفید اومدم خونت با لباس سفید هم بر میگردم.

نمی دونم این چند روز چجوری گذشت اینو الانی میفهمم که تو ماشین نشستم فقط یادمه خونه مادر جون فقط گریه میکردم آخه رفتیم دکتر و اونجا فهمیدم کوچک ترین تحرکه کوچک ترین استرسی باعث مرگ دختر کم میشه به طور خلاصه دکتر بهم گفت استراحت مطلق .

چقدر امیر شرمنده بود سرش همش پایین بود تو این چند روز یه بارم منو نگاه نکرد.

دکتر بهم یه سری علائم داد گفت هر کدوم از اینا رو دیدی میری برای سقط جنین آخه اون چی میدونه که این فسقل تو شکمم بهونه بودنمه عاخ اونجا که گفت مادر بچه تو یک ماهگی فشارش بالائه باید قید بچه رو زد امیرم جون داد و دل من شکست از این علاقه به این بهار کوچولو حسودیم شد ولی اونجایی که گفت :خانم دکتر بچه مهم نیست زخم حالش چطوره؟ پر پر شدم وقتی دکتر پیشور گفت:آقای محترم فشار خون بالای خانومتون ناشی از استرس مفرط ایشونه بعد شما میگیذ زخم حالش خوبه یا نه؟

بمیرم برای امیرم وقتی سرش پایین بود دیگه نتونستم ساکت باشم به حرف اومدم:آخه خانوم دکتر من از زایمان خیلی میترسم برای همین هر روز و شب با فکر کردن به زایمان میگذره و استرس منم بیشتر میشه

نگاه پر از تحسین امیرمو میبینم پوزخند روی لب و ترحم تو چشای دکتر رو میبینم برای همین همون باران خوددار میشم برای بالا بردن همسرم در مقابل چش این دکتر ترشیده.

میرسیم خونه آخ که چقدر کمرم درد گرفت آخه خونه مامان جون اینا همدانه ما از همدان تا تهران یه کله اومدیم الان دارم میمیرم آخ که چقدر دلم برای دانشگاه تنگ شده ولی خوب نمیشد برم امیر نمیداشت از خونه بدون خودش جایی برم.زندگیم به حالت عادی رسیده بود امیرم همون امیر شده بود همه چیز خوب بود دیگه دستش به سمت کمر بند نمی رفت همیشه با ملایمت باهام رفتار میکرد شده بود همون استاد مهربون من ولی من بازم یه دلشوره ای برام وجود داشت میترسیدم این آرامش قبل از طوفانه اون آرامشی که بعدش قراره بد حالت گرفته بشه و همین ترس شد قاتل جون زندگیم بهارم نیومده خزان شد زندگیم داغون شد زندگی سخت بود،سخت تر شد

درد را از هر طرف که بخوانی درد است

افسوس که درمان عکسش نامرد است

همه چیز از اون روز لعنتی شروع شد

روز ۲۶ دی از صبح تلفن های مشکوکی داشتم عادت نداشتم به تلفن های غریبه جواب بدم ولی اون روز جواب دادم هی صدای فریاد یه زن می اومد که میگفت: کم کم کنیید استرس برام سم بود اما نمیتونستم خونسرد بمونم. امیر خونه نبود و گرنه بهش میگفتم.

چند بار دیگه تماس گرفتن دیگه نباید جواب می دادم میتونستم بفهمم این صدا هر چند با کیفیت ضبط شده است اینو در صورتی میشه فهمید که دانشجو مهندسی کامپیوتر دانشگاه شریف باشی مثل من..(خودشیفته کی بودم من؟)

اون روز گذشت هر چند با استرس نمی دونم چرا امیر نیومد؟ انگار دلم ماشین لباسشویی دارن تو دلم رخت میشورن .

با صدای موبایلم از آشپزخونه به اتاقم میرم ولی همین که میرسم قطع میشه امیرم داره تلویزیون میبینه همین که میخوام گوشی رو بذارم سر جاش یه اس ام اس برام

میاد:(خانم شوهر دوست بهتره بری به تلگرامت یه سری بزنی بد نیست با شوهرت بیشتر آشنا بشی)

خدایا این چی میگه همون دقیقه یه اس ام اس دیگه برام میاد که بیشتر میترسم:(دلم برات میسوزه که از همچین آدمی بچه داری)یا خدا این کیه که از بچه دوماهه من خبر داره

(البته نزدیک به دو ماه

-همون)

نه من نمیروم رفتن نشان از بی اعتمادی من به امیرم از چشم بیشتر اعتماد دارم

این بی اعتمادی رو دوست ندارم

من این باران رو دوست ندارم

بارانی که خوددار بود الان نیستش

بارانی که اهل فضولی و کنجکاوی نبود الان داره مثل خوره از درون منو میخوره

من این باران رو دوست ندارم

این بارانی که بی اعتمادی بهش حکومت میکنه

"پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم"



نه من نگاه نمیکنم

ولی با اس ام اس بعدی نظرم عوض میشه(نه انگار بهش زیادی اعتماد داری دختر جون عشق  
چشاتوکور کرده)

یا امام حسین خودت کمکم کن

با دستایی که به شدت میلرزن و دل درد فجیح میرم تو تلگرامم که ایکاش نمیرفتم نگاه میکنم تا ببینم  
عکساش فتوشاپ شده است اما لعنتیا اصلن نه این امیر من نیست امیر من کاری به کار یه زن لخت  
نداره امیر من به زنی که دست و پاشو بستن تا حلقش نزدیکش نمیره نه این امیره من نیست ولی در  
عین انکار من خودمم میدونم که این فرد همون کسیه که دنیا رو بدون اون نمیخواستم خدایا اینایی که  
من میبینم که خون نیست؟درسته؟خدایا بهارم سالمه دیگه مگه نه؟بهار کوچولوی من هنوزم داره تو  
شکم من نفس میکشه دیگه خدایا بگو درسته خدایا بگو این دل درد عادیه بگو این خونا از آسمون  
نمیدونم خدا یه چی بگو

اما نه خدا ساکته میخوام داد بزمن به اندازه تمام دنیا فریاد طلب دارم

گفتم خدا پدر خوب بهم نداده همسرم اهله

گفتم داداش ندارم سرم غیرتی بشه شوهرم با غیرته گفتم گفتم همه چیز گفتم ولی هیچی نشد داد  
میزنم سر آسمون سر زمین حتی سر خدا آره بلند داد میزنم:—————ارم

خدایا چرا نمیتونم گریه کنم؟خدا!!!!!!

با صدای دادم امیر میادش داخل و وقتی خون روی لباس رو میبینم همه چی دستگیرش میشه

بهارم نیومده تموم شد

"خوشا آنان که الله یارشان بی

به حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که دایم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی

خداوندا به فریاد دلم رس

کس بی کس تویی من ماندم بی کس

همه گویند طاهر کس نداره

خدا یار منه چه حاجت کس؟"

امیرمیاد بهم کمک کنه ولی نمیدارم برای اولین بار توی این زندگی قهر میکنم ناراحت میشه؟ خب بشه به درک

خودم بلند میشم با همه ضعف هام میرم لباس پیوشم شاید هنوزم بهارم باشه شاید دلش برای مامانش بسوزه آخه بهارم میدونه با بودنش زندگی جهنمیم بهشت میشه آخه بهارم حس میکنه که با اومدنش طراوت به صورت مامانش برگردونده میشه بهارم نرو بغض هر لحظه تو گلوم بیشتر میشه و خشکی چشمم بیشتر میشه اینجا منم که دارم داغون میشم

هزاران درد برای منه تنها؟ بی انصافی نیست؟

دیگه دارم کم میارم

بریدم

"خدایا بریدم"

چند بغض

به

یک گلو؟"

هه پدر مسئولیت پذیر یادش می افته بره لباس پیوشه گوشی روو بر میدارم تا برم تو ماشین از عالم و آدم تو راه شکایت میکنم از بهاری کهه اومد و رفت از خدایی که هست و ساکنه از دلی که شکسته از آدما از مادرم از پدری که برام پدری نکرد از همه چادرمو دور خودم محکم میپیچم تا شاید به کم از دل دردم کم شه هه درد جسمی؟ بیخیال من روح آسیب دیده ..جسم؟ مرگ؟

چقدر مرگ برابم گرم است

امیر با سرعت میروونه تا به بیمارستان برسیم. بترسم؟ نه من دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم

چشامو میندم تا شاید از سوزش قلبم کم شه و با صدای امیر به خودم میام: خانومی... رسیدیم  
اینجوری صدام نکن تا امروز چند نفرو با لحن خانومی صدا زدی؟ بدون حرف پیاده میشم نمیخوام  
چیزی بگم نباید که بگم. بگم که چی بشه؟ چی تغییر میکنه؟ بهار از دست رفتم بر میگردد  
میریم دکتر به صورت اورژانسی معاینم میکنه تاسف چشای دکتر رو اصلا دوست ندارم  
امیر: خانوم چی شده؟

هه تازه میپرسه چی شده هیچی گربه سوار دیگ شده

دکتر: متاسفانه باید سقط جنین صورت بگیره

نه باران اینا درباره ی تو صحبت نمیکنن درباره ی بهارت حرف نمیزنن یکی دیگه است که باید بچش  
سقط بشه

ولی چرا نگاه دکتره سمت من؟

چرا چشای امیر سرخه؟

نه دکتره دلش سوخته نمیدونه کجا رو نگاه کنه آره همین درسته

خوب دل سنگ امیرم حتما برای اون مادری که میخواد بچش سقط بشه سوخته

دکتر: خانومتون تو شوکه اول باید از این شوک خارج شن با سیلی که بهم میخوره همه چیز دستگیرم  
میشه اینکه دیگه بهارم نیست اینکه بهارم با رفتنش بهار زندگی منو با خودش برد خدایا چرا نمیتونم  
گریه کنم؟

چرا نمیتونم برای بهارم عذاداری کنم؟

خدایا چرا اینقدر من مظلومم؟

چرا نمیتونم برم امیرو از وسط دو شقه کنم؟

خدایا چرا زن شدم؟

خ\_\_\_\_\_دا میشنوی دیگه؟

خدایا گفتم مراقب بهارم باش گفتم بهارم بگیر .

خدایا راضی شدی به نارضایتی من؟

خدایا همه زنا اینجوری عاشق میمونن؟

خدایا خودت پایین بغلم کن خودت باید کنارم باشی

خدایا این لعنتی با دلم چی کار کرد که الانم باورم نمیشه؟

اینا دارن منو کجا میبرن؟ دارن منو میبرن سمت قتلگاه میخوان دختره منو بدنیا بیارن؟ اما دخترم من همش دو ماهشه تازه دو ماهشم نشده دستمو میبرم سمت شکمم من دارم حس میکنم دخترکم داره تکون میخوره شاید همه بگن دیوونه است بذار بگن بچه های مردم چهار ماهگی حرکت میکنن اما دخترک من دو ماهش نشده داره اعلام حضور میکنه نه دختر من هنوزم هست اینا چی میفهن از حس من؟

شروع میکنم به حرف زدن حرف که نه فریاد زدن:

دخترم یه کاری کن

اعلام حضور تو علنی کن مامانی

بذار اینا بفهن تو هستی

مامان منو نگاه من دارم اینجا میمیرم

اینا میگن تو مردی

اما من میدونم هستی

مامانی خدا با من قهر کرده تو باهاش حرف بز.

برای مامانی دعا کن دخترکم

بهارم ببین نبودنتو دوست ندارم بیا مامان با بودنت بهم آرامش بده

بهارم، هر شب تو خواب مامانی رو ناز میکردی

دخترکم بیا الانم چشای مادرتو ناز کن

بین از دوری تو اشکم از چشم دور شده

بین بغض مهمون گلوم شده

بین دخترکم

مگه نمگن خواستن توانستن؟ دخترم من تو رو سالم میخواستم چرا داغ شدی رو دلم

گریه نمیکردم ولی این جملات رو بلند میگفتم جمله آخرم اشک همه ی زنایی که برای سقط اومده بودن در آورد:

از امروز با خنده غریبم دخترکم برو مامانی خدا برای تو بدقول شد پس خودش هواتو داره برو دخترم خدا به همراهات...

وای این چیه تو گلوم چرا همونجا مونده چرا راهش باز نمیشه من دارم میمیرم

"گاه دلم هوای نداشته هایم را میکند از امروز هر روز دلم هوایی میشود"

نمیدونم چی شد اما به زور منو بردن اتاق عمل نمیدونم چی شد ولی دیگه بهاری نبود تا براش قصه بگم دیگه شکم لگد نمیخورد حتی خیالی دیگه تموم عروسکا یتیم شدن آخه من به بهارم قول هممشونو داده بودم.

وقتی بهوش اومدم و بهاری بغلم نبود نمیدونم چی بود چه حسی بود ولی هر چی بود دوستش نداشتم حتی نمیتونستم حرف بزنم.

بعد از یه هفته بستری شدن امروز مرخص میشم دیگه میتونم حرف بزنم ولی اون درد رو همیشه باخودم حمل میکنم

"میگن وقتی یه چیزی رو از دست میدی یه چیز بهتر میاد سراغت"

مگه بالا تر از فرزند برای مادر چیزی هست؟؟؟؟

دنیا هم که هر لحظه بعد از درد ماها میخنده و میگه تازه اولشه کجاشو دیدی؟ دنیا دیگه میشه بس کنی دیگه نمیتونم خسته شدم نه آدمی هستم که بدون امیر بمونم نه دیگه تحمل بودن باهاشو دارم یه کم درک کن.

الان سوار ماشین امیر هستم این چنروز انقدر اون عکسای مرگبار رو دیدم که میخوام بالا بیارم به طلاق

فکر کردم بعد یادم اومد:

"طلاق حلالترین مکروهه خداست" بیخیالش شدم نمیدونم چی درسته چی غلط فقط میدونم از دنیا به اندازه یک عمر طلب دارم

به اندازه پدر خوب

مادر خوب

همسر خوب

برادر نداشته

و از همه مهمتر

دخترک پر پر شدم

دیگه دارم از این کلنجار دیوونه میشم باید برم بام تهران تنها جایی که میتونه این دل مرده منو آروم کنه شاید بتونه بغضمو اونجا خالی کنم برای همین به حرف میام:نگه دار

امیر:کجا خانومی؟ تو حالت خوب نیست

هه نگرانه؟

من:نیاز به پیاده روی دارم تا حالم بهتر شه

امیر:بذار باهم بریم

دلیل فرارم تویی

من:نیاز به تنهایی دارم

امیر:باشه

پیاده که میشم یه کم پیاده روی میکنم تا دروغ نگفته باشم. بعد از اون میخوام آژانس زنگ بزنم که میفهمم گوشیمو تو ماشین جا گذاشتم تو جیمیم پول هست شونه ای بالا میندازم و با همین ماشینا میرم

.....امیر.....

خدایا باران که حالش خوب بود چی شده میخوام به سمت راست حرکت کنم که گوشیشو ببینم سری از این بی حواسی اش تکون میدمو میخوام حرکت کنم که یادم

می افته روزی که بچه سقط شد گوشه دستش بود پس هر چی هست زیر سر گوشیشه یعنی چه اتفاقی افتاده با ترس میرم گوشه شو بر میدارم اول از همه اس ام اس خوانده نشده اش برام جلب توجه میشه:(آفرین دختر خوب دیدی عکسا اصله?) دربارہ ی کدوم عکسا حرف میزنه؟ میرم سراغ پیامی قبلی با خوندنشون کلم داغ میشه میرم تو تلگرامش و شرمنده ی باران میشم به اون پست فطرت زنگ میزنم انگار منتظر تماسم بود چون خیلی سریع جواب میده:

.....به جناب پلیس

من: آشغال عوضی چرا اون عکسا رو برای زنم فرستادی؟

خنده ی کریهی میزنه که حالم بهم میخوره

...بهت گفته بودم منتظر باش

من: منم الان بهت میگم منتظر باش انتقاممو ازت میگیرم

...هووم نظرت چیه معامله کنیم؟ من دست از زندگیت بر میدارم از زنت از خودت تو هم دیگه سمت

گروه من نیا.

منتظر جوابم نموند و فوری قطع کرد الان باید خوشحال باشم؟ ولی نیستم من چجوری به این زن ثابت کنم که من کاری نداشتم؟ چجوری بگم که فقط میخواستم بهشون آرامش بدم؟ چجوری بگم که جز اون کسی تو چشمم جلوه پیدا نکرد؟ خدایا چی جواب بارانمو بدم؟

بارانم منو میبخشه؟

منی که ناخواسته باعث مرگ بهارش شدم؟

اصن باران هیچی من خودم خودمو میبخشم که باعث مرگ روح بارانم شدم؟

برم بهش چی بگم؟

بگم خانومی من پلیس مخفی بودم؟

نمیگه چرا از اول نگفتی؟

باورش میشه؟

منو میبخشه؟

باهام میمونه؟

چجوری بهش ثابت کنم که دنیا تو وجود اون خلاصه میشه؟

اصلا اینا هیچی خدا منو میبخشه که چشای مظلوم بنده شو بارونی کردم؟

خدایا منو ببخش

نه نبخش

نمیدونم چی شد که یهو حس کردم سرم درد اومد و ازش خون میاد و بعدش هیچی نفهمیدم

.....باران.....

خدا

اونقدر که من فریاد زدم گلوم درد گرفت ولی بجاش فایده داشت بغضم شکست نمی دونم از شدت ضعف بود یا چی اما یهو بیهوش شدم و تنها چیزی که میدونم این بود امیر اومد پیشم و گفت "حلالم کن هیچی شبیه تفکرات تو نیست"

بعد از اون یه خواب قشنگ میبینم خواب همون دختر کوچولو تو خوابامو میبینم خواب بهارم با یه لباس سفید میپره بغلم و با شیرین زبونی باهام حرف میزنه:مامانی حال من اینجا خوبه تو هم خوب باش مامانی برات پیش خدا دعا میکنم مامانی تنها نیستی خدا هست تازشم بابایی هم هست یه لبخند میزنه و میگه برو بابام بهت احتیاج داره

راستی اگه نخندی و غصه بخوری دیگه دوستت ندارم تو مامان باران منی پس بخند و با بودنت به همه نعمت بده..... این واقن حرفای دختر کوچوی منه؟

با طعم شیرینی به هوش میام یه صدایی رو مخمه هی میگه:خانوم خوبی؟

سرمو به علامت مثبت تکون میدمو تشکر میکنم فوری یه ماشین گیر میارم و سوارش میشم و به خوابای عجب و جقم فکر میکنم.



به خونه که میرسم دنبال امیر میگردد ولی نیست میرم تو پارکینگ بینم ماشینش هست یا نه که میبینم اونم نیست خدایا دیگه واقعا تحمل یه عذابه دیگه رو ندارم میرم بالا میخوام گوشیمو بردارم تا بهش زنگ بزنم یادم میاد تو ماشین امیر جا گذاشتم یه لعنتی میگم و میرم سمت تلفن خونه ولی از اونجایی که شانس با من قهر کرده تلفن قطعه.

ینی خدا جون نوکرتم بدشانس تر از من تو این دنیا وجود داره؟ یا گفتمی بذار این همه رو یه جا درو کنه؟؟؟؟

اوف بر شیطون یه لعنت میفرستم میرم تا با تلفن همگانی تماس بگیرم که میبینم ———له تلفن در حال تعمیره دیگه واقعا داشت اشکم درمیومد اه . ماشینم که میدونم از گاز و بنزین تهی هستش هوف پولم که تو خونه نیست یه نگاه به پاهام میندازم و یه نگاه به شکم من میتونم؟ تازه عمل کردم همیشه ها نه باید بشه یه کوچه که بیشتر نیست

این یه کوچه رو با عذاب میرم تا با گوشی امیر تماس بگیرم خوب خدا رو شکر یه جا این شانس بوقلمون ما از شغلش استعفا داد و به خر واگزار کرد هییی ایکاش همیشه خر شانس بودم . تماس که میگیرم میبینم نه این بوقلمونه به شغلش احتیاج داشت خیلی سریع برگشت سر کارش. وایسا بینم این یارو چی گف؟ گفت امیر تصادف کرده؟ گفت تو بیمارستانه؟ (نه تو تیمارستانه)

بیا من الان پول از کجا بیارم تا بیمارستان برم چه گلی سرم بگیرم وای خدا برای امیرم اتفاقی نیوفته امیرم حالش خوب باشه من که بخشیدمش با اون وضعیتم تا خونه دویدم مثلا باید تا دو هفته مراقبت میکردم زنگ همه همسایه ها رو میزنم تا شاید بتونم ازشون یه لیتر بنزین قرض کنم تا لاقل به بانک برسم پولو از حساب بردارم بعد از کلی خواهش تمنا باک بنزینمو پر میکنن دمشون گرم تو این گرونی منو با پول بنزین جلو انداختن(شوهرت مُرد) وای امیر سریع سوار ماشین خوشگلم میشم و قوربون صدقش میرم: الهی فدات بشم سلطان ماشین ها خوبی پراید جونم

"اشک در چشمان من

غم دارد به دل

خنده بر لب میزنم

تا کس نداند

راز دل "

هه به حال سرخوشم یه پوزخند میزنم ولی یاد حرف دختر کم می افتم که گفت "اگه نخندی و غصه بخوری دیگه دوستت ندارم" می افتم پس باید بخندم حتی اگه شده خنده مصنوعی مهم نیست

"خنده را معنی به سرمستی مکن

آنکه میخندد غمش بی انتهاست"

با عجله میروم سمت بیمارستانی باید برم وقتی میرسم و اونجا اسم امیر رو میدم روح از بدنم خارج میشه امیرم تو مراقبت های ویژه بود حالش اصلا خوب نبود بمیرم برای امیرم(خاک بر اون سرت به این زودی فراموش کردی) یه برو بابایی به وجدان اماره ام میدمو میرم از بیرون تماشاش کنم وقتی دکترش میاد با هزار التماس و خواهش و منت راضیش میکنم اجازه بده برم امیرو ببینم اونجا که میرم دلم مچاله میشه

و شروع به قدقد کردن میکنم:

سلام آقای بی ؟

.....

نمیخوای جوابو بدی؟ آخ امیر اگه بدونی به چه سختی تا اینجا اومدم پاشو نامرد دلم هوای بغلتو کرده امیرم پاشو بغلم کن تو اگه بغلم نکنی کی میخواد منو بغل کنه؟

.....

جواب نمیدی؟ تو به جای من قهر کردی؟

بوووووووووووووووووووووووووووووووووو

یا امام حسین دکتر دکـــــتر

دکتر:بفرماید بیرون خانم

منو به زور بیرون میکنن و با یه دنیا استرس تنها میذارن

خدایا چیکار کنم یا فاطمه زهرا تو رو به همسرت امام علی قسمت میدم امیرو پیش خدا شفاعت کن

دکتر:بیمار برگشت

## خدایا شکرت

دکتر که میاد بیرون میپریم جلوشو میپرسم: دکتر شوهرم به هوش اومد؟

دکتر به نگاه عمیقی به من میندازه و میگه: نه فعلا ولی به بخش رفتن. این آقا همسرتونه؟

نه بابا همسر چیه این آقا سیب زمینی منه مرتیکه هیز خوبه اولش گفتم شوهرم مخ جلبکی با جدیتی که از خودم بعید میدونستم گفتم: بله

یه پوزخند میزنه و میره چلمنگ. پوزخندت برای چی بود دیگه؟ مردم خل شدن

راستی این گفت امیر کجا رفته؟ سی سی یو؟ آی سی یو؟ (آخه بخش چه ربطی به این دو جا داره؟) چه میدونم از اولم تجربیم ضعیف بود.

دیگه واقعا ضعف کردم ینی چی هی چند روزه میگن بهوش میاد بهوش میاد؟

با...را...ن؟

ای باران به قوربانت

من: جان دل باران؟ خوبی؟

یه لبخند نصفه نیمه میزنه و میگه ببخش خانومی ولی دربارم اشتباه فکر کر...

وسط حرفش میپریم و میگم: هیس استراحت کنو اون موضوع رو فراموش کن

نمیدونم چرا دوباره خوابید یه لحظه نگران شدم اما همین که دیدم قفسه سینهش بالا پایین میره آرام شدم

امروز که دکتر اومده بود برای معاینه وقتی بهمون گفت میتونه مرخص شه یه لحظه خوشحال شدم اما یاد دخترکم باعث عذابم شد ولی با حرف بهارم بازم زدم به فاز بیخیالی. امروز عصر هم میریم خونه نمیدونم میتونم باران سابق باشم یانه ولی اینو میدونم که باید از فاطمه زهرا کمک بگیرم برای همین تو دلم باهاش شروع به حرف زدن میکنم: سلام خانم خوبید؟ میدونید باران من مثل محسن شما نیومده رفت؟ میدونم که میدونید خیلی درد بزرگیه بانو شما رو به محسن شهید شدتون قسم کمکم کنید همین.

الان داريم ميريم خونه امير همچنان شرمنده نگاهم ميکنه و به حرف مياد: باران نميگم اون عکس گوشي من نبودم. چرا خودم بودم ولي اونطوري که تو فکر ميکنی نبودم.

سخته خوددار بودن تو همچين موقعيتي ولي نه براي من که تو کل اين ۲۰ و ۲۱ سال زندگي پر شدم از درد و با همون دردا به اين خودداري رسيدم وقتي ديدم با گريه هيچي درست نميشه گريه هامو قورت دادم شدم يه دختر پرو و حاضر جواب ولي از درون مثل موربانه بودم. امرزم ميخوام مثل هر روز سختي رو به جونم بخرم: ميشه دربارش حرف نزني اون ديگه تموم شدونميخوام تو گذشته باشم مهم اينه که الان اينجا کنار مني.

فهميد حرفشو باور نکردم ميخواست ادامه بده که نميذارم و خودم حرف ميزنه:

بينم آقاهه من مثلاً بچه سقط کردم برو بدو برو برام جيگر بگير راستی نری نپخته نیاری بگی خودت درست کن میری مثل این مردای جنتلمن از این ممد کبابی برام ۲۰ سيخ جيگر آبکی ميگيري از اونا که خونشون موقع خوردن ميريزه

امير تلخ ميخنده و ميگه: تو ديگه کی هستی

هه يه آدم مريض روحي روانی

ولي حرف زبونم يه چی ديگست: ملکه و سرور تو ده برو ديگه.

ميره جيگرارو ميگيره و مياد و من تو ماشين ميخورم آخه از اون جايی که نميتونم مثل آدم بخورم خودم ترجيح ميدم تو ماشين باشم. هيچ وقت جيگر دوست نداشتم نميدونم چرا الان دلم هوس جيگر آبکی کرده بود؟

\*\*\*\*\*

انقدر تو خونه موندم ديگه صدای اميرم در اومد ميگه بايد بري دانشگاه . من استاد اکثر درسات هستم به مديریت دانشگاه ميگم ميگم غيبتت ايرادی نداره خیلی از اين حرف خوشحال شدم شايد بعد از مدت ها يه لبخند واقعي تو صورتتم پديد اومد.

ولي اين خوشی زياد طول نکشيد چون يک ساعت بعدش گوشيم زنگ خورد يه شماره غريبه همون شماره که عکس هايی را از امير برام ارسال کرد نميخواستم جواب بدم ولي مثل اينکه يارو دست بردار نبود برای همين گوشي رو خواموش کردم تا شايد آرامش داشته باشم. ولي کلا کلمه آرامش برای من

غریبه است. همین که گوشی رو خاموش کردم به خونه زنگ زدند ولی چون تلفن خونه شماره ها رو نشون نمیده جواب دادم:

یه خنده کریهه پشت تلفن میزنه و می گه: سلام خوشگل خانم حال شما..؟ نمیدونم چجوری پیش این شوهر نازنینت زندگی میکنی؟ هووم؟

نمیخواستم حرف بزنم ولی توهین به امیر توهین به شخص منه برای همین به حرف میام: به آسونی حداقل از زن شما راحت تر با همسرم زندگی میکنم یک بار دیگه فقط کافیه یک بار دیگه به موبایلم به خونم زنگ بزنی آرامشی در کار نیست دیگه لازم نمیدونم بهتون از عواقب بعد از تماستون صحبت کنم

تلفنو شلپی قط میکنم مرتیکه گاو برو به زنت بگو خوشگل خانم مرتیکه چش چرون (الان به چیه تو چش چرونی کرد؟) اداشو در میارم میگم حال شما خوشگل خانم؟ الاغ.

عاخییی امروز قراره بعد از قرون ها برم دانشگاه ای جانم خیلی وقته دانشگاه نرفتم چقدر که دلم برای دانشگاهمون تنگ شده وای درسا رو چه غلطی کنم

وایسا بینم این یارو امیر رو میگم مگه استادم نیس چشش کور باید بهم درس بده شوهر نکردم که براش خرحمالی کنم که.

یه نفس عمیق میکشم بعد از این همه نیومدن به دانشگاه هر کسی جای من بود الان استرس داشت ولی خوب من هر کس نیستم من بارانم باران.

وقتی فاطمه رو دیدم هر دومون مثل خر ذوق کردیم و هم دیگرو مثل دور از جون الاغ بغل کردیم عاخییی چقد دلم براش تنگ شده بود.

برای خر بازیمون برای کرم ریختنمون برای همه ی لحظات خوبمون وای اولین حرفی که فاطمه بهم گفت دلمو برای دختر کم تنگ کرد: وای باران چقدر چاق شدی

یه لبخند تلخ میزنم و میگم: آره این چند وقت زیاد خوردم.

میخنده و یه چشمک میزنه و میگه: آره خودتی راستشو بگو من دارم خاله میشم؟

بلند میزنم زیر خنده از همونا که بد تر از گریه است، بعد از خنده میگم: دیوونه بریم سر کلاس الان استاده میره تو کلاس

تو دانشگاه فقط فاطمه از ازدواج منو و امیر خبر داشت خود امیر نداشت به کسی بگم . وقتی وارد کلاس میشم میبینم استاد سر کلاسه یه نگاه به فاطمه میندازم یه سری از تاسف تکون میدم از پشت نگاهش میگردم آخه داشت درس میداد وایسا ببینم چرا استاده انقدر جوونه؟ مگه استادمون پیرن بود؟ همین که برمیگرده شوک زده میشم وای نه استاد طاهر مجد یکی از رو مخ ترین استادای گذشته ولی اون که رفته بود الان چرا اینجاست؟ میخنده و میگه: بفرمایید کلاس خانم پورفهم. زیر پوستی یه اوق میزنم و میگم استاد تنها نیستم. بازم میخنده و میگه: میدونم با رفیقتون هستید بیاید بشینید.

ایبیبی حالم بهم خورد مرتیکه میمون قد نردبون داره ایششششششششششششش.

با فاطمه همون عقب میشینیمو به حرفای چرت استاده گوش میدیم همه ی استادای دانشگاهمون خوبنا اما این توش نوخاله شد فک کنم یه پارتنی چیزی تو دانشگاه داره که تا الان اخراج نشده مرتیکه اومده یه کلمه درس میده بعد میگه: خوب این چند وقته نبودم کیا رفتن قاطی مرغا؟

چند وقته؟؟؟؟؟؟ تو سر جمع فقط ترم اول باهامون بودی دیگه. مرد هم انقدر کوسخول؟؟؟؟؟؟ ینی حدوده یکی دو سال پیش.

همه بلند میشن ولی من دلیلی نمیبینم بلند شم به این چه مگه فضوله؟

بازم این یارو مجد میخنده بابا این ماریجوئانایی چیزی زده الکی خوشه رو به من و فاطمه میکنه

و میگه: شماها هنوز ازدواج نکردید؟

به تو چه؟

فاطمه: من نه ولی باران ازدواج کرده

عاحیییی فک کنم عاشقم بود چون رنگ و روش میپره و صورتش حرصی میشه

یه اخم غلیظی میکنه و میگه: بچه ها من درسم تموم شد میتونید برید بیرون

آخه تو درسی هم دادی؟

چون در پشت ما بود خیلی سریع با فاطمه جیم زدیم

ایبیبی یه درصد فک کن من بشم زن این یارو مجد من که همینجوری نیشم باز هست اینم که به

شاسکول گفته زکی فک کنم بچمون میخواد شنقل در بیاد

وجدان عزیز: حالا که زن امیری

راست میگه ها خدایا شکر ت که با این یارو ازدواج نکردم  
وجدان:اگه با این ازدواج میکردی لابد بچت چیزی نمیشد  
هوایی امیر بهم گفت اونطوری که فکر میکنم نیست

نیشخند وجدانمو میشنوم و تو دلم میگم راست میگه آخ بهارم کاش بودی مامان ولی خوب عادتمه نیمه  
پر لیوانو بینم بهارم رفت درست بجاش الان دانشگاهم ولی آخه بهارم با دنیا قابل مقایسه نبود یه شونه  
بالا میندازم و بازم در دامو قورت میدم اصلا میومد شاید مریض بود چه میدونم حتما یه حکمتی توش  
بوده ولی خدایا یکاش حکمتت به نارضایتی ما ها ختم نمیشد

با همه اینا نمیتونم یه لحظه هم بدون امیر فکر کنم من دیوونه امیر هستم  
"زن ها هیچوقت عاشق نمیشوند

آنها دیوانه میشوند"

آره اصلا من دیوونم ولی وقتی میدونم دور بودن از امیر به این دیوونگی شاخ و برگ میده چرا باید به  
نبودش فکر کنم؟؟؟

\*\*\*\*\*

امروز ولادت امام حسینه دانشگاهمون امروز بهمون میخواد شیرینی با شربت بده واییی من عاشق  
شیرینی ام دستم رو شکمه دارم با شکم حرف میزنم که صدای فاطمه میاد:دیدی بعد من میگم نینی  
داری میگی نه

خدایا چی به این بگم؟؟؟؟؟

من:برو بابا تو که منو میشناسی تو دوران مجردی هم با بچه ی نداشتم حرف میزنم  
میخنده و میگه: آره از همون اول هم خل بودی.

بیشوووووووووووووووو

اداشو در میارم و میگم:تو چی میگی؟

فاطمه:میگم چرا انقدر تو بی عقلی یکم وقار و متانت الان اگه جای من عاشق و شیفتت استاد مجد اینجا  
بود چه غلطی میکردی؟

از فکرش هم مو به تنم سیخ میشه

ادا اوق زدن رو در میارم و میگم:خفه بابا برو برای من یه شربت و شیرینی بیار

پشت چشمی نازک میکنه و میگه:امر دیگه باشه

شونه ای بالا میندو میگم:بذار فک کنم بهت میگم

یه چشم غره بهم میره که میخندم و میگم:اصلا برو برای کوچولوم بیار مگه خاله بچه ی نداشتم نیستی؟

یه تنه بهم میزنه و میره تا برام شیرینی و شربت بیاره عاخییییی

میرسم خونه که میبینم آق امیر زود تر خونه است و البته با اخمای تو همش با یکم ترس میرم جلو و

میگم:سلام خوبی؟چی؟قوربونت منم خوبم چرا زود اومدی؟

با عصبانیت میگه:مجد باهات چیکار داشت؟

یه کم فکر میکنم که یادم میاد میخندمو و

میگم:هیجی بابا من وقتی شیرینی و شربتو میخوام بخورم از اونجایی که استاد چلمنگ بازی هستم موقع

خوردن از دستم می افته و اونم میره برام شربت بگیره که اون وسطاش میرسه با کی ازدواج کردی و

این چرت و پرتا

همونجوری دارم حرف میزنم که درد سگک کمر بندشو رو رونم حس میکنم نفهمیدم کی اومد اشک تو

چشمام جمع میشه من این امیری که کتک میزنه رو دوست ندارم اشکام میخواد بریزه که با حرفش

میزنم زیر خنده:وای جیشم ریخت چیکار کنم؟

چرا شلوارم در نیاد؟

میخندمو میگم:صد بار گفتم عین آدم برو دستشویی خیر سرت استاد مملکتی شلوارتو در میاری بری

جیش کنی؟چه استاد خوبی دارم من؟

میخنده و با دو میره سمت دستشویی و میگه:همینه که هست دلتم بخواد همچین استاد خوبی داری و

البته شوهر خوب.

میره دستشویی و میشینه و بازم حرف میزنه:امروز مامانم زنگ زده بود مجبور شدم بهش بگم بچه رو

سقط کردی



با درد قلبم میخندمو و میگم:خوب کردی گفتی بهار سقط شد

اونم میخنده میدونم برای اونم تلخه ولی ادامه میده:آخر نفهمیدم چرا میگفتی بچت دختره؟ تو از کجا میدونی؟

با غم زمزمه میکنم:از حس مادریم میدونم .من یه مادرم .مادری که بچشو تو شکمش حس میکنه.حالا اینا رو بیخیال تو چرا اینقدر دستشوییت طولانی شد؟

همون دقیقه میاد بیرون و میگه:برای اینکه خانمم بره لباس بپوشه تا بریم بیرون

با ذوق میگم :واقعا؟؟؟

میخنده و میگه:آره .....راستی میخوام لباسامون ست باشه

سری به نشونه تایید حرفاش تکون میدمو میگم:اوهوم حتما عالیجناب قلب من

میرم جلوتر و میشنوم زمزمه هاشو:خدا به من فرشته داد نمیدونم چه کاری انجام دادم که لیاقت این هدیتو داشتم شکر خدا

مرد من منو فرشته میدونه نمیدونه این فرشتش فقط پیش مردش اینجوریه .

برای هر جفتمون لباس سرمه ای انتخاب میکنم خودمم چادرمو بر میدارمو با عجله میرم سمت ماشین قبلنا جنتلمن تر از الان بود وای میستاد تا با هم سوار ماشین بشیم. بیشوووووووووووووو

سوار ماشین که میشم میبینم با لبخند داره نگام میکنه و|| خل شده؟

میخنده و میگه:تو که چادر میذاری چرا خواستم ست باشیم؟

روی هر چی حساس نباشم رو چادرم خیلی حساسم برای همین جوش میارم و میگم:منظور؟؟؟

دستشو میاره بالا و میگه:هیچی به خدا

یه چشم غره بهش میرم و میگم:من که نمیدونم منظوری داشتی یا نه ولی خیلی پرویی

میخنده و هیچی نمیگه منم دوباره بهش چشم غره میرم مرتیکه بیشعور میدونه چقدر برای این طلای سیاه ارزش قائلم بازم حرف میزنه حالا میدونم حرفش بی منظور بوده ها ولی به هر حال بیخود میکنه دربار

یادگاری مادرم فاطمه زهرا اظهار نظر میکنه .....

امیر: خوب حالا سگرمه هاتو باز کن خانوم کوچولو

کوچولو عمته بغ کرده بهش نگاه کردم خودم میدونستم میخوام خودمولوس کنم اونم کی من؟؟؟؟ منی که از هر چی لوس بازیه متنفرم خود امیر هم تعجب کرد و با تعجب گفت: الان لوس شدی؟.... من باید چیکار کنم؟

— د بیا همه شوهر دارن ماهم شوهر داریم

سری تکون میدم و میگم: الان باید دنبال راه باشی تا نازمو بخری است————اد.

میاد سمتم و میگه: تا میتونی ناز کن که خریدار وجود داره

از لپم یه گاز میگیره که جیغم در میاد مردک سادیسمی پیشور الاغ گاو گوسفند بزغاله انتر.

نمیگه تو ماشینیم الان لپ داغون منم قرمز میشه و آبرومون میره ولی فعلا خجالت کشیدم یکم رنگ عوض کردم صورتمو بر میگردونم تا نبینه خجالتمو چون تجربه ثابت کرد این مرد علاقه خاصی به انجام کارهایی که علاقه نداری، علاقه داره نمیخوام دستش آتو بدم

امیر: الان مثلا فکر کردی نفهمیدم خجالت کشیدی؟

واووو تو چقدر باهوشی

من: برو پاساژ میخوام مانتو بخرم

میخنده و میگه: چشم راستی اون موجود خوشگل تو ذهنت هم خودتی

نه خیرم عمته الاغ به من میگه خر

رفتیم پاساژ ولی از اونجایی که سخت پسند بودم هیچی گیرم نیومد دیگه کلافه شده بودم رو به امیر میکنم میگم: دیگه خسته شدم برو ماشینو روشن کن و بیا اینجا. میخنده و میگه: چشم————

هی خدا چی میشد همیشه این امیر، امیر من بود؟

امیر میره و منم آروم میرم سمت ماشین دیشب کم خوابیدم برای همین منگ خوابم طوری که ممکنه همین الان بیافتم.

صدای بوق ماشین امیر رو میشنوم و پامو تند تر میکنم همین که میخوام سوار ماشین بشم بوی تندى به بینیم میپیچه و از هوش میرم.....



فک کنم فکرمو بلند گفتم چون یه خیزی سمتم آورد و با عصبانیت گفت: حیـف حیـف که رئیس باهات کارای ویژه داره و همیشه کاری کنم وگرنه یه کاری می‌کردم بیشتر از این بوی فیض ببری .

بوی دهنش دیگه داشت دیوونم می‌کرد مرتیکه آشغال برو نزدیکی رو به ننت نشون بده مردونگیشو از یه جای دیگش میشناسه پیش امیر شاید ساکت باشم ولی دلیلی نمیبینم پیش این عمو هم ساکت باشم مرتیکه آشغال با عصبانیت میگم: بین عمو من نه میدونم تو کی هستی نه اون رثیت بوزینه ات پس وقتی داری گوه میخوری اول قرقرش کن تا ببینی به جا هست یا نه..

میاد چادرمو با خشونت از سرم بر میداره و میگه نشونفتم چی گفتمی خانومی دوباره تکرار کن با این که دردم گرفته بود ولی عادت به آخ و اوخ ندارم با تمسخر بهش میگم: اول از همه ببند اون دهنـتو خفه شدم از بوی گوهش بعدشم به شکر خدا گوشاتم مثل خودت مشکل داره شرتو کم کن که حوصلتو ندارم.

با حرص تمام از پشت موهامو کشید و منتظر آه و ناله بود ولی نوچ نمیذارم ضعفمو ببینی ینی اخلاقشو ندارم انقدر بکش که سرت از کونت کنده تر شه

با حرکت غیر منتظرش یه هین از ترس گفتم فقط از ترسا مدیونی اگه فک کنی از درد بود مادرش بمیره الهی با پاش زد به پشت زانوم نشکسته باشه خیلی خوبه

بوگندوهه: منتظر باش خانومی الان میام

زرمزه میکنم: امیدوارم به جای خودت خبرت بیاد

میره و درو میبندد منم میرم سمت موشای اتاق و دست نوازش میکشم به سرشون میدونم کثیفن چندشن همه رو میدونم ولی اینم میدونم که تنهان اینو میدونم از بعضی از آدمای خیلی با شرف ترن از جیب ماتنوم یه کم نون بهشون میدم آخه عادتمه همیشه یه چیزی همراهم باشه به خوردنشون نگاه میکنم که عمو بد بوعه اومد داخل تو دستش صندلی و طناب بود با چسب وای من از درد چسب میترسم کاملاً خونسرد نگاش میکنم چون به خودم اعتماد کامل دارم میدونم میتونم اون طنابا رو هر چند سفت رو از دستام باز کنم به هر حال بازی بچگونه من به جای عروسک بازی و این چرت و پرتا از این بازی های هیجان انگیز بود که با هر چیزی دستامو محکم ببندن و وقتی یادم میاد دستام چطور بعد از بازی درد میگرفت اشکم در میاد میاد منو با حرص به صندلی میبندد و یه چسب میزنه به دهنم مرتیکه الاغ اتگار صدام اذیتش میکنه برو گمشو من اصن حرف میزنم(اصــــلا)

میره بیرون و الان منم و امتحان بچگونم بینم چند مرده حلاجم تمام سعی خودمو میکنم تا از دست این طنابای لعنتی راحت شم عرق از صورتم همونجوری میریخت اوف بهار مامان کمکم کن یا علی با نیرو مضاعفی دوباره شروع میکنم بعد از چن دقیقه طنابا رو باز میکنم و به فکر فرار از این زندون می افتم درسته همیشه اسکول بازییم گل میکنه ولی الان اینجا باید عاقلانه ترین تصمیم رو بگیرم میام بیرون همونطور که فکر میکردم کسی اینجا نبود با تمام ضعفایی که داشتم و با یاد امیری که از وقتی بیدار شدم دلشورشو داشتم شروع به دویدن میکنم دیگه جونی تو پاهام نمونده بود یه جا وای میستم تا ببینم کجام که میبینم اطرافم پر از جاهای شیب داره که فرار کردن ارزش صفر درصد نه دیگه من—فیه اصن نمیشد فرار کرد هووووف چیکار کنم؟ همونجا میمونم که صدای ماشینی از پشتم میشنوم: به به خانوم خانوما به شاهین گفته بودم این دختر شیطونو درس میده ها ولی گوش نداد.

با خونسردی میاد سمتم که یه میله دستش میبینم مطمئنم نفسی برام نمونده تا نفس عمیق بکشم از ترس نفس کشیدنو فراموش کردم میاد سمتم با حرکت میله میگه: میدونی من با این میله ها چیکار میکنم؟

جواب دادنو فراموش کردم خدایا کمک

البته دهنم که چسب زده بود ولی سر تکون دادنو هم فراموش کرده بودم

یه چند تا عکس بهم میده که با دیدنش چشم از درد بسته میشه خدایا صبر

ادامه میده: میدونم فهمیدی فتوشاپ نیست من با میله اول دخترایی که چموش بازی در میارن در حد —مرگ میزنم و بعد با میله چشاشونو هدف میگیرم میخوای امتحان کنیم خانومی؟

از درد ناگهانی یه جیغ تو دلم میزنم

منتش کنم؟ نه اصلا نه برای غرور نه برای اینکه اصلا ارزش منت رو نداره

ادامه میده: حیف که رئیس بهمون دستور داده باهات کاری نداشته باشیم وگرنه این میله الان تو چشات بود

خدایا شکره وایسا بینم نکنه رئیسش بخواد یه بلایی بدتر از این سرم بیاره؟ خدایا کمک

چشامو میبندم تا به خودم آرامش بدم: ببین باران تا الان خدا کمکت کرده از این به بعد هم خودش همراسته داشتم همونجوری با خودم حرف میزدم که با دردی که حس کردم چشامو بیشتر فشار دادم یا بو چسبو از دهنم کند

بیشعوره: فک کنم رئیس یه نقشه درست حسابی برات داره خدا به دادت برسه خوشگل خانوم  
خدایا تو رو به ناموس فاطمه زهرا بی ناموسم نکن...

دلم داره ریش ریش میشه ولی صورتم هیچی رو نشون نمیده مثل همیشه صورتم عادیه ولی کسی  
نمیدونه دارم چی میکشم استرسم برای امیر بیشتر میشه ینی آخر این ماجرا چی میشه؟ تنها کاری که  
میتونم انجام بدم اینه با یکی حرف بزنم و چه کسی بهتر از امام حی زمان خودم همون صاحب زمانی که  
همیشه کمکم کرد

یا صاحب زمان منم باران همون دختر کوچولویی که جز شماها هیچ کسو نداشت همونی که درداشو  
بهتون میگفت منو یادته آقا تو رو به مادرت قسم هیچ دختری رو تنها نذار بین یا مهدی یادته روز  
عقدم ازتون اجازه گرفتم؟ نذار تعهدی که به همسرم دادم بهش خدشه وارد بشه انگار آروم شده بودم  
دیگه چیز ترسناکی وجود نداشت چون خدا بود بعد از خدا ائمه خدا هم بودند سرم رو سمت آسمون  
میبرم انگار آسمون بهم لبخند میزنه خدا باهامه خدا هست خدا میبینه ترس رفت آرامش اومد غم رفت  
خوشخالی نیومد ولی دلم قرص شد به بودن خدا

"الا بذكر الله تطمئن القلوب"

"ان الله سمیع علیم"

"و قال ربکم ادعونی استجب لکم"

همه جملات قرآنی به یادم میاد و من باز هم خدا رو برای داشتنش شکر میکنم نمیدونم اگه الان خدا  
نبود چی میشد ولی مطمئنا آرامشی درکار نبود همین که روحم با یاد اون بالایی آرومه بهترین چیزه  
خدایی که خودش گفت بهترین مراقبت کننده است پس الان خودش هوای منو داره هوای دل ابریمو  
داره مگه غیر از اینه که من رو خدا آفریده اصلا مال بد بیخ ریش صاحبشه. صاحبه من کیه جز خدا؟  
انقدر فکر کردم که نفهمیدم کی رسیدم پیش رئیسشون رئیسی که ندیده ازش میترسم اما وقتی به  
جایگاه خدا فکر میکنم آروم میشم از همه اون اضطراب های بی جهت خدای من مهربان خدای من  
همینجاست خدای من داره میبینه خودش منو آروم میکنه میدونم خدایا مرسی که هستی  
وقتی رئیسو میبینم دهنم باز میمونه رئیسشون اینه؟ اصلا باورم نمیشه این آدم رئیس این جانیا باشه  
این اینجا چه غلطی میکنه؟

با صدای اون آدم بیشعوره تعجبم بیشتر میشه و البته کنجکاویم: رئیس کجاست؟

اگه این رئیس نیست پس رئیس کیه؟

رئیس: همه برید بیرون

با دیدن رئیس اخمام میره تو هم خدایا منم اینو کجا دیدم

رئیس: به خانوم خانوما فکر کردی میتونی فرار کنی اونم از کی؟ از من؟

خدایا این کیه صداسش پوزخندش لحن حرفش

"این آقا همسرتونه؟"

وای خدا این همون دکتر امیره ولی چرا اینجا

دکتره: معلومه منو یادت اومد حتما از خودت میپرسی اینجا چیکار میکنی؟ خوب من و شوهرت با هم مشکلات زیادی داشتیم یعنی از وقتی که فهمیدم بهم رو دستی زده آخه شوهرت پلیس مخفی بود همه اون عکسا رو من فرستادم میدونستم امیر عاشقت شده

برای همین بهش گفتم اگه ازت جدا نشه اذیتت میکنم و اونم از ترس جون تو دست به کمر بند خوشگلش برد که خیلی خوب نوازشت میکرد دیگه از فکر انتقام بیرون اومدم تا امیر اومد بیمارستان نمیدونم چرا دلم براش سوخت و اونجا نکشتمش تا تو رو دیدم ازت خوشم اومد خوش که نه عاشقت شدم و فکر دزدیدن رو کشیدم وقتی چشاتو دیدم که در عین معصومیت جسارت و شیطنت توش موج میزد دیوونه شدم دورم پر از دختر بود و دلم در گرو تو ، تویی که امیر رو ول نکردی

آهی میکشه و بهم نگاه میکنه و ادامه میده: چه نظرت مثبت باشه چه نباشه از امروز امیری نیست سرتاسر زندگیت میشم من فهمیدی؟

خدایا چرا دهنم بسته شده خدایا امیرم کجاست؟ نکنه اتفاقی برای امیرم افتاده. خدایا صبر

"ان الذین آمنو و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر"

"خدا هست فقط کافیت

از ته دلت بگویی خدایا کمکم کن"

خدایا کمکم کن

خدایا بهارم وقتی رفت انقدر له نشدم





اما به شرافتم قسم

زندگی نمیکنم....

اگر رفتی قید زندگی کردن را خواهم زد"

در با صدای قیزی باز میشه خیلی وقته از اون خونه کاهگلی بیرون اومدیم الان تو یک خونه تو شمال

تهران هستیم هه الان من چیکار کنم؟

طاهر مجد: نمیخوای بلند شی

خیره نگاش میکنم این دیگه چرا اینجا بود دلم از این خیلی پره خیلییییی

بدون هیچ حسی هیچ اشکی نگاش میکنم که میگه: بودند در کنار رئیس خیلی راحت تر از امیر بود

عاشقم بود؟

مگه معنای عشق گذشتن از عشق برای خوشبختی معشوق نیست؟

من کنار امیرم خوشبخت بودم

هیچوقت فکر رفتن نیومد به سرم

طاهر مجد ازت متنفرم خدا ازت نگذره که جهانمو جهنم کردی

صدای جیغ بازم از اتاقا بلند شد ولی این باران دیگه حوصله دلسوزی نداشت فقط از صداهاشون

میفهمیدم دارن زجر میکشن ناخوداگاه سوره انشراح رو تو دلم زمزمه میکنم تا آرام شم تا یادم باشه

خدا هست اگه هیچکس نیست خدا که هست

"دوبار تکرار کرده که دلمون قرص باشه

بعد از هر سختی آسانی است"

بعضی از اون دخترا رو با میله داغ میزدن بغضی ها رو با سگک کمر بند و بعضی ها رو هم با صندلی

مینداختن پایین و بعد با شلاق میزدن اینا رو از اونجایی میدونم که منو به زور بردن تا یه واکنشی نشون

بدم ولی وقتی جوابشون از جانب من سکوت بود منو بیرون بردن

رئیسشون میاد اتاق: تا کی میخوای ادامه بدی میدونی صبر من به حدی داره و اگه جواب نده ول میکنم الان دیگه صبرم تموم شد و جواب سکوتت شکنجه اتاق بغلی نیست خیلی وحشت ناک تره میخوای بدونی؟ شکنجه تو بستن به شکم به چوب هاست و البته با فاصله خیلی کم با آتیش و البته از پشت به کمرت نوازش میشه هوم نظرت چیه؟

همه مردم با رفتن بعضیها به بیتفاوتی محض میرسن؟

جوابم بهش فقط چشای سرده و جواب چشمای سردم کمر بند سگک داره: لعنتی اینجوری نگام نکن نمیینی دوستت دارم؟

"عشق کسی چشمان مرا کور کرده"

چرا چشای سردم هیچ رنگ و رویی نمیگیره خدایا دیگه حوصله ندارم میشه به این بیشعور بفهمونی طاهر: چیکار میکنی دیوونه داری چه غلطی میکنی

یه نگاه بهش میندارم نمیترسه داره با رئیسش اینجوری حرف میزنه؟ وقتی به صورت کبودش نگاه میکنم برای اولین بار بعد از مدت ها خندم میگیره صورتش کبوده خندم هر دوشونو متعجب میکنه اما وقتی میبینم چشم خالی از حسه هر دوشون آه میکشن آهی که نشون میده فهمیدن خندم خنده هیستریک وار بوده چرا نمیرن بیرون میخوام بخوابم ایکاش وقتی بیدار میشم دیگه اینجا نباشم خسته شدم

دانای کل:.....

چه کسی میداند خدای باران بزرگ تر از تصورات آسمانی ها و زمینی هاست چه کسی میداند خدای باران، بارانکش را آنقدر دوست دارم که منتظر است او چیزی بخواهد تا به بارانش بدهد چه کسی میداند وقتی بارانک خواب بود پلیس ها همه آن افراد را میگیرند خدای باران بزرگ تر از تصورات همگان است

.....باران.....

چشماتو که باز میکنم چشم بعد از مدت ها

یه رنگ و وبوی تازه به خودشون میگیرن من کجام در اتاق باز میشه و یه پلیس میاد داخل

پلیسه: میتونیم باهم صحبت کنیم؟

چرا کسی نمیفهمه من قدرت حرف زدن با هیچ کسی رو ندارم؟

پلیسه: میدونم نمیتونید حرف بزید یعنی طاهر مجد گفت و کسی هم که جای شما رو گفت همین آقای مجد بود.

الان باید خوشحال باشم؟ پشیمونی این یارو امیرمو برمیگردونه؟ معلومه که نه من امیرمو میخوام چرا کسی نیست آرامش رو بهم هدیه بده خدا هستی دیگه؟

"تمام غصه ها را میشود با یک جمله تحمل کرد

خدایا میدانم که میبینی"

خیلی خستم بدون توجه به پلیسه رومو بر میگردونمو چشمامو میبندم

اوف چرا نمیره؟

"این روزها انقدر خستم همین که چشمانم را میبندم میخوابم"

خدایا خیلی خستم میشه دیگه بیدارم نکنی؟ دلم پره خدا گلوم خالیه نه پره نمیدونم خدا دلم امیرمو میخواد

"تو به تمام لحظات زندگی من

یک بودن بدهکاری"

خدایا اگه یه نفرو داشتم چی میشد؟ دنیات کن فیکون میشد؟ آسمونت با زمین جابجا میشد چی میشد؟ جز من کسی رو برای امتحان پیدا نکردی؟ آخ دلم پره خدا دلم گریه میخواد ولی نمیتونم با صدای در چشممو باز میکنم و چشمم به استادی می افته که ادعای عاشقی میکنه به دستاش دستبند زدن بدون حرف نگاه میکنم تا خودش بگه: کارم هیچ جور جبران نمیشه ولی با نجات دادنت سعی کردم کمی وجدان خفتمو آروم کنم باران حلالم کن.

بدون حرف نگاه میکنم میگه ببخشمش میگه حلالش کنم میگه.....خدایا همیشه اون همه دنیامو گرفت کل وجودمو خاکستر کرد تمام زندگیمو به گند کشید چرا انتظار داره ببخشمش؟

با پشیمونی نگام میکنه و میگه: من عاشقت بودم و هستم با من بمون تا برات گلریزون کنم دنیا رو.  
با دستای بسته میخوای دنیاو گلستون کنی؟ چجوری میخوای منو باران سابق کنی؟ آخ بهارم آخ امیرم  
تو قاتل تمام افراد زندگی می  
چشم میبندم از این آدمای لعنتی از این اشرف مخلوقات که جرعه ای شرف ندارن لعنت میکنم آدمایی  
رو که شیطانم از دستشون به خدا پناه میبره  
"سالمهست شیطان فریاد میزند

آدم پیدا کنید

سجده خواهم کرد..."

وقتی میبینه حرفی نمیزند خودش میره بیرون الان منم و تنهایی نه خدا هست خدایی که همه نداشته  
هامو جبران میکنه خدای خوب من همین جاست تو همین اتاق تو قلب من دستمو میذارم رو قلبم و از ته  
دلم میگم: تنهام نذار من جز تو هیچ کسی رو ندارم

قرآن کوچیک کنار پنجره جلو چشم برق میزنه به یاد اون روزایی که قرآن آروم میکرد لبخند تلخی  
میزند ینی الانم من با قرآن آروم میشم؟

"وقتی نماز میخونی

یعنی داری با خدا حرف میزنی

ولی وقتی قرآن میخونی

یعنی خدا داره باهات حرف میزنه"

امروز چندمه؟ که قرآن داره پخش میشه حتی تو بیمارستان خدا فهمید دل تنگم برای قرآن تنگ شده؟

ولی نه این کلمات مال قرآن نیست اینا برای یه دعا هستن

"سبحانک یا لا اله الا انت، الغوث الغوث، خلصنا من نار یا رب"

تو گوشم زنگ میخوره خدایا چندمه ماه رمضان شب قدره چشای ابریم شروع به بارش میکنن گریه  
میکنم برای امیرم برای دل تنگم زار میزنم برای امیرالمومنینم برای دل سوخته حسن و حسینم برای

غم زینب کبری آخ امیرالمونین بگو چجوری تحمل کردی وقتی زهرات رفت؟ بگو چطور دووم آوردی  
وقتی محسنت نیومده از دنیا رخت بست آخ دلم دیگه بسه..

این سکوت خیلی طولانی شده دیگه بسه

من: \_\_\_\_\_د|||||||

یا علی تو رو به همسرت تو رو به فاطمه زهرات کمک کن نه فقط منو به همه کمک کن خدایا تو رو به  
حق همین شبای عزیزت هیچ دلی شکسته نشه هیچ امیدی به ناامیدی تبدیل نشه هیچ کس به پایان خط  
زندگی نرسه آخ دلم خدایا میبخشم با تمام سختیش قاتلای خوشبختیمو میبخشم به این شب عزیزت  
تو هم بگذر تو هم از گناهشون بگذر آخ امیرم رفتی پیش بهار؟ من چی کار کنم چجوری زندگی کنم  
؟

"چه کردم با خودم"

که مرگ و زندگی برام فرقی نداره"

آخ امشب عجب شبیه؟ غم های عالم به این دل من حمله کردن به دل منی که پدرم علی و مادرم زهرا  
بود با تمام گناهام این دو بزرگوارو خانوادم میدونستم الان برای درد پدر گریه کنم یا برای درد همسر  
برای دل داغ دیده عزیزام گریه کنم یا برای بهار خزان شدم؟ الان خوشحال باشم پدرم پیش مادرمه یا  
ناراحت باشم بچه های یتیم، یتیم تر شدند امشب علی رفت، کسی که به بچه های فقیر و بی پدر غذا  
میداد امشب علی رفت دیگه دنیا خالی از مرد شد با رفتن علی مردای عالم هم رفتن اصلا دنیا با وجود  
علی و فاطمه دنیا بود الان که هر دوشون نیستن دنیایی نیست..

علی رفت اسطوره رفت رفت ....

"ای علی"

اگر بگویم تو از مسیح بالا تری، دینم نمیپذیرد

اگر بگویم او از تو بالا تر است، وجدانم نمیپذیرد

نمیگویم تو خدا هستی.....

پس خودت به ما بگو ای علی

تو کیستی؟"

"ای دنیا چه میشد اگر همه توان خود را گرد

می آوردی و در هر روز گار یک علی با آن قلب و زبان عنایت میکردی؟"

امروز چندمه ماه رمضونه؟ ۱۹ یا ۲۱ یا ۲۳؟؟؟؟؟

دیگه روزه سکوتم از میدان فرار کرده الان دیگه منم و خدام درد داره نبوده امیر اما همه این دردا با یاد همون خدایی که امیر و بهم داد تسکین میشه نبود امیر همیشه حس میشه اما با وجود ائمه خدا نبودش کمتر حس میشه. خدایا امیرمو به تو بخشیدم

\*\*\*\*\*88\*\*\*\*\*

الان یک ماهه که از بیمارستان مرخص شدم اون باران هم دیگه زنده نشد ولی باید بشه من اگه دارم

عذاب میکشم باید خودم اونو حس کنم نه کس دیگه تو خونه خودمو امیر هستم و با هر چیزی یاد خاطره ای می افتم شلواری رو که روز آخر در آورد رو از زمین بر نداشتم تا همون جا باشه دلم میخواد هر جایی یه خاطره از مرد نامرد من باشه دلم براش تنگ شده برای اون مهربونیهاش حاضرم باشه هر چقدر میخواد منو بزنه فقط باشه دلم تنگشه دلم هواشو کرده کجاست؟

"کاش راست باشد

جمله دل به دل راه دارد"

امیرم ایکاش بودی من بدون تو نیم منم نیستم نگاه کن گذر زمانو اصلا حس نمیکنم الان دو روز دیگه ماه محرم شروع میشه و من.....بیخیال

"کسی که هی لابه لای حرفاش میگه بیخیال

بیشتر از همه توی خیاله"

آخ چقدر دلم برای سینه زدنت توی محرم تنگ شده خدایا امیرم اگه گناهی کرد ببخشش تو که مهربونی امیرمو ببر بهشت گناه داره منم گناه دارم آخ اگه یه نفر رو زمین پیداکنم شبیه امیرم باشه دنیا رو گلستون میکنم

ماه محرم شروع شد زمین و زمان خوون گریه میکنن

"باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟"

برای اولین بار من زنه چادرزدم و چای پخش میکنم صدای نوحه رو تا آسمون بالا میبرم

"نا رسیدم به فرات تا بنشتم لب آب

یلدم آمد ز کبودی لب طفل رباب"

نوحه همونجوری میخوند و من قسم میدادم خدا رو که امیرم برگرده من حتی جسدش رو هم ندیدم  
اصن نمیدونم کجا دفن شده قسم میدادم خدا رو به همون ابالفضلش یادم می اومد که چجوری عاشق  
آقام عباس بود چجوری برای امام حسینم جون میداد

"تعریف من از عشق همان بود که گفتم

در بند کسی باش

که در بند حسین است"

دلم بر اش تنگه برای اون صحبتای منطقیش برای دل مهربونش برای.....برای خیلی از چیزا امیرم در  
عین بودن تو همه جا هیچ جایی نیست

"به او گفته بودم پارادوکس با خودش معنا میشود"

خیلی بیتابم همون عشقی که باید باشه و الان نیست بیتاب آغوشی که باید برام باز باشه ولی الان  
زیر خرمن ها خاک خوابیده عزیز من کجایی بیا ببین حال کسی را که تحمل اشکش رانداشتی

صداهای نوحه بلند تر میشه و من امیرمو فراموش میکنم و گریه میکنم برای داغ زینبم من امیر تنها رو  
از دست دادم اما زینبم.....امام عصرشو برادرشو پسرشو آخ داغ زینب کمر خم میکنه حقا همه آسمونیا  
برای این بانو گریه میکنن برای مصیبتش کم دردی نیست از دست دادن برادرایی مثل حسین و عباس  
مگه چند برادر مثل حسین با نگاه خواهرش بیتاب میشه کدوم خواهری جون خودشو برای برادرش  
حافظه فدا کنه آخ بمیرم برات بانو بمیرم برای داغ زینبم برای زنی که مردانه در مقابل ابن زیاد صحبت  
کرد

"بنشین تا به تو گویم زینب

غم دل با تو بگویم زینب "

مداح میخوند و من خجالت میکشیدم پیش خدا درد زینب کجا و درد من کجا؟ زینب عالم و آدمو از  
دست داد من فقط امیر و دادم اصلا امیرم فدای اصغر شش ماهه حسین اصلا بهارم فدای رقیه دردانه  
حسین

یا زینب

"این زمان نوبت شمشیر زبان می‌آید

تیز و بران چو خون شهدا خواهد شد خواهر من"

به خدا درد بزرگیه سر بریده برادر تو روی نیزه‌ها ببینی اصلا من به چه انتظاری درد خودمو با درد ام  
المصائب مقایسه میکنم؟ چرا دارم به شرمندگی خودم دامن میزنم؟ آخ زینب

آخ وقتی رقیه حسین از بانو کربلا از باباش میپرسید مگه کسی جز زینب میشد جواب بچه رو بده؟ وقتی  
و وقتی های دیگر که از اون بانو، بانو ساخت زینب کبری ای که در مقابل یزید ابن زیاد با  
شهامت ایستاد در مقابل بچه‌ی چند ساله چه جوابی میداد بچه چه میدونست از صبر عمه اش چه  
میدونست از داغ فرزنداناش نه از داغ علی اکبر و علی اصغر این بانو واقعا صبر ایوب رو هم مجبور به  
عقب نشینی کرد مگه داریم صبور تر زینب کبری؟

درد من چه میفهمد معنای درد چیست؟

مداح میخواند

هیئت‌ها میرفتند

اشکها میریخت و من میسوختم از نوحه کوبیتیپور

"جای آب و جای نان

عمه به من فرما جواب

ده به من یک پاسخی

عمه تو از بهر خدا".

مردم میرفتند

سینه زن‌ها سینه میدریدند

حسین گوها گلو پاره میکردند

و من

خیره به مردی



که خیره ی من بود شده بودم

چشم بستم و باز کردم

اما

رفت.....

رویایی بیش نبود

اما خدایا شکر ت همین رویایت مرا سیراب کرد..

حسین و زینب برای دلم دعا کردند امیرم را دیدم برای ثانیه ای دل ناآرامم آرام شد

"آنکه میگفتی آرام جان است

اینک بیا ببین

از آرامت هر چه بود رفت

جز آرامی

که آن هم با نا پیوند زده شده است

آرامت نا آرام است"

با لبخند نگاهی به آسمون میندازم خدا شنید دعای دلمو؟ دمت گرم خدا که بازم حواست به دل نا

آرومم هست

"گاهی به اتفاقی می افته

که رو میکنی به آسمونو میگی

خدایا میدونم کار تو بود

دمت گرم"

مگه نه اینکه خدای من مهربونه مگه نه اینکه خدای من خدای آسمونو زمینه خدای خوب من خدای

دنیای عاشقونمه آی لاو یو خدا جونم

اشکام میریزه و خدا رو شکر میکنم بابت رفع دلتنگیم خدای من همون خداییه که منو نجات داد از دست دو عاشق دیوونه یه تلخندی میزنم و زمزمه میکنم:

"معشوق شبهای عاشقانه ام عاشقانه عاشقتم"

فراموش کرده بودم الان محرمه و من مثل دیوونه ها به آسمون لبخند میزنم دیوانگی یعنی همین که برای کسی که در دلت هست عالم و ادم را فراموش کنی الان من دیوونه خدام یا امیر؟ آخ خدا چه مظلومی هستی تو؟ همه چیز رو تو میدی و بازم عاشقی تو این دنیا نداری

"غریبه

که دوست داریم واسه حاجت

غریبه

میپرستیمش برا جنت

غریبه

که به تنهایی کرده عادت"

قوربون مظلومیت بشم خدا کی گفته حسینت مظلومه؟ کی گفته زینبت صبورترینه؟ هیچ کس به اندازه تو مظلوم نیست هیچ کس مثل تو صبور نیست بمیرم الهی

امشب شب تاسوعا و شب علمدار حسین شب آزمون عباس برای رفتن پیش شمر و تنها گذاشتن آقا امشب شب سربلند تر شدن عباس برادر حسین آخ ایکاش هر کس برادری مثل عباس و عمویی مثل عباس داشت اون موقع هیچ مشکلی نداشت زینب تا عباس بود دلش قرص بود حسین تا عباس بود کمرش صاف بود تا عباس بود خیمه ها بودند اما همین که رفت زینب دلش لرزید سکینه و رقیه تنها شدن کمر مولا شهدا شکست همین که چشاش رو بست دشمنان کور شدن و حمله کردن همین که... آخ این محرم هر لحظه اش پر از درسه پر از عشقه باید عاشق باشی تا بتونی تشنگی رو تحمل کنی باید عاشق باشی تا داغ اصغر شش ماهه خم به ابرویت نیورد باید عاشق باشی تا از دست دادن پسر بزرگت پسری چون پیامبر از درون آتشت نزند فقط باید عاشق باشی تا شرط عقدت بودن در کنار حسین باشد باید عاشق باشی تا تاب دیدن بیتابی بچه ها را برای تشنگی رو نداشته باشی و قید تشنگی خود را بزنی و آب نخوری به یاد لب تشنه اصغر باید عاشق باشی تا چون لیلی قرن خود همچون همسرت به جنگ دشمن بروی و شهادت را نصیب خود کنی

آخ عاشقانه های عاشورا اشک جاری میکند

ازچشمان هر کس حسین که بود چه کرد؟

"ای اهل حرم

میر و علمدار نیامد"

آخ اهل خیمه الان شیون سر کنید چون نگهبان حرم رفت چون حسین تنها شد آخ سکینه جان نکند از عمه از عمویت پرسی نکند به پدرت نبود علمدارش را یادآوری کنی؟ قمر بنی هاشم رفت سکینه جان تو هم چون عمه ات صبوری کن میدانم درد کمی نیست از دست دادن برادر از دست دادن عمویی چون عباس اما عمه تو زینب است صبر داشته باش

تاسوعا رفت امروز اوج مصیبت هاست همه درد ها شروع شد رفتن علی اکبر رفتن عباس رفتن اصغر شیر خوار درد ها امروز خودشان را نشان میدهند امروز است که رقیه دردانه پدر گرد یتیمی بر سرش مینشیند آخ امروز است که قاسم ۱۳ ساله قدش همچون علی اکبر میشود آخر نانجیب ها با اسب بر تنش میکوفتند امروز عجب روزی است برای دل زینب که میخواهد درد ها را یادش بماند و به گوش همه برساند این غریبی برادرش را امروز عاشوراست امروز روز عشاق است نماز آخری که با عشق خوانده شد

آخ حسینم امروز تو صبوری ات را نشان دادی در همان وقتی که اصغر در دستت جان داد و تو فقط گفتی:

"چون خدا ناظر است هر مصیبتی بر من آسان است"

آخ امشب را چه بگویم که قرار است زینب به اسیری برود دخت شیرمرد عرب قرار است اسیر شود دختر بهترین مادر و پدر به اسارت میرود آخ امان از دل خواهرت امان از دل سوخته زینب امان از گوشهای پاره شده دخترکت امان از خیمه سوخته اهل بیت

چه بگویم حسین از کدام لحظه حرف بزنی تا شاید شرمندگیم کم شه از امشب بگویم یا از لحظه ای که زینب بر میگردد و میگوید آدمم ولی بی رقیه چگونه بگویم دردم بزرگ است وقتی زینب برای رفتن رقیه عذابی دیگر بر دلش جمع شد آخ امان از دل زینب که هر دردی رو تحمل کرد آخ حسین امشب خواهرت اسیر نامردان میشود

(یه کم از دردا رو گفتم تا بفهمیم دردمون خیلی هم بزرگ نیست درد ما کجا؟ و درد ام المصائب کجا)

"نکند فراموش کنی پیام عاشورا را

نانجیب ها برای کشیدن چادر زینب میجنگیدند"

"عشق یعنی به تو رسیدن

یعنی نفس کشیدن

تو خاک سرزمینت

عشق تموم سالو

همیشه بیقرارم

برای اربعینت"

درد من؟ من درد دارم؟ خدا میخوای چی رو ثابت کنی؟ نوکرتم خدا درد من انگشت کوچیکه درد اهل بیت حسین هم نیست.

.....  
دانشگاهمو عوض کردم بودن تو اون دانشگاه لعنتی برام عذاب بود برای همین رفتم دانشگاه فردوس مشهد دوست خوب به دوست من میگن که اونم انتقالی گرفت و هر دو به مشهد رفتیم و اونجا درسمونو ادامه دادیم که فقط یه ترم مونده بود

هر وقت فاطمه از امیر ازم میپرسید تنها جوابم این بود: آقا پلیس بوده و من تازه فهمیدم رفته ماموریت دروغ نبود ولی ماموریت هم نبود امیر من اصلا تو این زمین خاکی نبود امیرم دلم تنگته بی معرفت لابد بیا به خوابم

"گاهی تنها آرزویت بودن افراد در خوابت است"

(دیگه وارد زمان اصلی شدیم)

فاطمه: من آخر نفهمیدم این آق امیر شما این همه لباس میخواد چیکار؟

آخ فاطمه تو که نمیدونی امیری نیست من این ها رو برای دل خودم میگیرم و هر بار بیشتر دلم میشکنه تو چی میدونی از این حال من؟

هی باید یه چی جوابشو بدم ولی چی بگم؟: به تو چه بچه پرو تو هم برای آقاتون بخر

دیگه به حرفاش گوش نمیدم و توی ذهنم همه لباس هارو به تن معشوقه بی وفام تن میکنم

نمیخواهی برگردی

در اینجا همه تو رو میشناسند

از مجسمه های شهر بگیر

تا به مانکن های لباس فروشی

ازبس که تو را نقطه به نقطه این شهر تجسم کردم

اینک همه جا نبود تو را فریاد میزنند

بیا معشوقه بی وفا من

فاطمه: اووف خدا امواتتو بیامرزه دختر پدرم دراومد

من: عزیزم به هر حال دوست صمیمی منی دیگه

فاطمه: من گوه خوردم خیالت راحت شد؟

با خنده سرمو تکون میدم و میگم اووووووم

فاطمه: بچه پرو

من: اون که عمه ی بیچاره ته . ن که تو برادر زادشی تا الان زنده مونده خیلی پروهه

فاطمه: ول کن بابا الان بخوام جوابتو بدم یه سال باید حرف بزیم.

از اون جایی که میدونم راست میگه میخندمو سری از تاسف برای خودمون تکون میدم.

دیگه واقن خسته شدم باید بریم خوابگاه .

الان چند وقته همیشه حس میکنم یکی داره تعقیبم میکنه دیگه واقعا میترسم ولی بعد با جمله بالا تر از

سیاهی که رنگی نیست خودمو آروم میکنم ولی بعد دوباره استرس میاد تو وجودم دیگه حتی خودمم

نمیدونم چمه چن دبقه دیگه میگم من که کسی رو ندارم تا از ترسم بهش بگم و اونجا ذهنم از مسیر

منحرف میشه به بیکسیم اشاره میکنه

"یاد آنروز که یاری داشتیم

اینچنین خوار نبودیم اعتباری داشتیم

ای که در زمستان مارا دیده ای با پشت خمید

این زمستان را نبین ما هم بهاری داشتیم"

بیخیال فوق فوق فوقش میخوان منو بکشن دیگه بالا تر از سیاهی که رنگی نیست هست؟

---

امروز میخوان ما رو از طرف دانشگاه ببرن اردو

بهمون مدرک لیسانس رو دادن و دانشگاه تموم شد و الان به عنوان یه یادگاری میریم کاشان

خیلی دلم میخواست مثل خلیا از یکی برای رفتن اجازه بگیرم اما..... نه من خلیام و نه کسی رو برای

اجازه گرفتن دارم

"نه مال کسی ام

نه آویزان کسی

پس بزن به سلامتی بیکسی"

رفتیم و نمیدونم چی شد نفهمیدم چرا کی چه موقع برای چی سر چی الان در زندانم و اعزام شدم به

تهران

به جرم قتل

نه شاهی دارم

و نه مدرکی

برای بیگناهییم فقط خودم و خدای خودم به بیگناهییم ایمان داریم

مادرم حتی حاضر نشد منو ببینه چه برسه نگران باشه و به بیگناهییم ایمان داشته باشه

من در عین گناهکار بودن کاملاً بیگناه بودم

فاطمه که کاشان نیومده بود تا اونو شاهد بگیرم

هیچ کس همرام نبود اصن نمیدونم چرا گناهکارم آخ خدا نوکرتم حال من داغونه داغونه بیا مردونگی کن و دست از سر ما بردار جز من بنده دیگه ای نداری عدل میخوای منه فلک زده رو امتحان کنی؟  
ببین من دیگه تحمل شوکها رو ندارم دیگه خسته شدم دلم یه خواب میخواد

"دلم خوابی سبک میخواد

آنقدر سبک باشد

که روح آسمنی شود

و جسمم خاکی"

الان من بیگناه عالم که حتی وکیل رو هم قبول نکردم چون دلم میخواد تموم شه این تنهایی دلم یکم رسیدن میخواد خستم از همه نرسیدن ها

یه روز تکراری دیگه میگذره که میگن یه ملاقات کننده دارم هه من؟ با تعجب میرم سمت جایی که از این تلفنا و میز و صندلی اینا است ولی مگه فقط خانواده آدم حق ملاقات رو نداره؟ من چه میدونم من مگه تاحالا زندون اومدم؟ شاید مامانم اومده هوم؟ شاید خانواده مقتول اومده باشن هه شایدم امیر و بهار اومدن

میرم سمت اون جایگاهش یه مرده که روش از من برگردونده شده صورتش به سمت دره خروجی متمایله و من دارم از فضولی میمیرم

از رونم یه بیشگون میگیرم تا شاید از این خواب ترسناک بیدار بشم نه خواب نیست چشمو محکم فشار میدم تا شاید درست ببینم خدایا مطمئنی برای آرزوهای من ضد برآورده شدن نفرستادی؟ همین امروز گفتم دیگه از هیجان پيجانات خسته شدم دمت گرم

الان من چجوری اینو باور کنم؟

مگه میشه مرده زنده بشه؟

اصن ینی چی؟ من بیخودی گریه کردم؟

اصلا وایسا ببینم همین که منو میخوان اعدام کنن تو باید معجزه هاتو بفرستی؟

با دلتنگی به امیر نگاه میکنم

"آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟"

نمیدونم خدارو شکر کنم از بودنش یا گله کنم از رفتنم؟

خدایا این انصافه؟

اینه اون مهربونیت؟ اینه اون همه عدالت مگه من بنده تو نیستم؟ مگه اشرف مخلوقات نیستم؟

"خدا: بنده من حواسم بهت هست

صدام کن تا دنیا رو برایت بهشت کنم"

اون تلفنو بر میدارم و ساکت نگاش میکنم و هیچی نمیگم فقط با اشک بهش خیره میشم آخ کاش یکی برای دلم مرثیه بخونه دیگه پر شده از غم ها

امیر: خانومی هیچی نگو من میدونم بیگناهی به بیگناهی شهادت دادم اما چون شوهر تم قبول نمیکنن میگن خانومت میگه هیچ کس پیشش نبود آخ بارانم غصه نخوریا من هستم میدونم الان میگی پس تا الان کجا بودی؟ خانومی به جان خودت که برام از همه عزیز تری قسم تا همین الان پیشت بودم ولی روم نمیشد پیام پیشت از خجالت بود خانومی هیچی نگوو باشه

مگه نمیبینه از شوق دیدنش سکوت کردم و دارم برای همه دلتنگیام نگاش میکنم؟

امیر: ازم ناراحتی که چیزی نمیگی؟

میخندم و میگم: دلم برات تنگ شده بود دلم میخواد الان بغلت میگردم ایکاش این شیشه اینجا نبود

امیر: بارانی غصه نخوریا هواتو دارم نمیذارم خوار به

پات بره

میخندم خنده ی تلخی که فقط خودم ازش سر در میارم

الان همین که زندست کافیه اگه شمشیر پامو هم قطع کنه چیزی نمیفهمم چون امیر من زندست مرد مهربان من همینجاست

دانای کل: کاش باران میدانست چه روزهایی را میخواهد تجربه کند چه دردهایی را میکشد چه .

زخم هایی که میخورد و چه خیانت هایی را که میبیند ایکاش باران اینگونه نمیگفت چون درد شمشیر

لحظه ای است دردی که باران میبند قلبی است

.....باران.....



از شوک زیاد نمیتونم حرف بزنم از پام یه بیشگون میگیرم تا به خودم پیام از اونور هی میگن تموم کنین تموم کنین و من میتونم فقط بگم: دوستت دارم

قطع شد تمام شد اینک این منم تنهاترین زن دوران خودم من بارانی که همیشه صبر میکرد الان دیگه خسته شدم امیرزنده است خوب زنده است خدایا بیا مردونگی کن منو از این جهنم دره نجات بده امیر بدون من میمیره؟ خوب بمیره به من چه مگه من

نمردم؟ ولی نه امیر نمیره اصلا خدایا یه کاری کن امیر منو دیگه دوست نداشته باشه تا درد من براش دردناک نباشه

هر چقدرم این عمل برای من درد آور باشه اما من درد رو استخون به استخون حس میکنم اما امیرم آخ نگه

دانای کل: گفته بودم خدای باران، باران رو عاشقونه دوست داره و منتظره بارانش دعا کنه تا بگه باشه بنده بنده من الان هم خدا به باران کوچولوش وقت میده خیلی هم وقت میده اما باران عقیده اش همینه برای همین.....

امروز روز اجرای حکمه میخوام برم حموم زیر آب با آرامش خودمو میشورم طوری که انگار نمیخواد اتفاقی بیافته و حموم عادیه اما..... اما این حموم آخرین حموم منه به غسل آخر حموم که میرسم میگم: خدا جونم تو میدونی من بیگناه بودم و دستم به خون کسی آلوده نشد این آخرین باریه که دارم حموم میکنم و تو دل خودم برای خودم مرثیه میخونم

اینک من در پای دار همان داری که بیگناه را به بالا

نمیبرد ایستادم و میفهمم که قدیمی ها به خرافات اعتقاد

خاصی داشتند و گرنه من باید الان آزاد بودم دلهره ی عجیبی تو دلم به وجود می آد با همه آرزوی مرگ کردنام الان مثل سگ از مرگ میترسم و این است آخرین قطعه ی زندگی من.....

تمام میشوم امروز آخرین برگ دفترچه عمرم را هم استفاده میکنم فقط نمیدونم تو این دفترچه خوبی نوشته شده یا بدی

"در دنیا یک خوبی میماند و یک بدی"

حقا جمله ی درستی است اینو منی که دارم با عزرائیل دست و پنجه نرم میکنم میدونم مگر همچین محیطی برای بچه ممنوع نیست؟ نمیدونم شایدم ممنوع نباشه اما این دختر کوچولوی مو طلایی داغ زندگی از دست رفتمو برام زنده میکنه

به امیر نگاه میکنم گریه نکن مرد مغرور من اشکاتو پاک کن منو ببین با همه ناراحتی ترک این دنیا بازم خوشحالم برام خوشحال باش امیرم مگه نمیدونی من از این دنیای نامرد متنفرم کاش این روزای آخر نمی اومدی الان رفتنو برام سخت کردی خیلی سخت

"انا لله و انا اله راجعون"

خدایا دستاتو باز کن که میخوام پیام بغل پر مهرت

.....پنج سال بعد.....

جایت خالیست

در گوشه به گوشه زندگیم

در لحظه به لحظه

در خوشی و ناخوشی

یادت می آید قرار ما ماندن بود

الان با تمام بودنم نیستی

قرار بود من بروم اما ماندم بعد از من گفتم تو نیز میمانی اما رفتی

یار نامهربان و بی وفای من کاش همچون دلم در آغوشم میماندی

"بدترین لحظه سرنوشت اونجاییه

که با خودت میگی چی فکر میکردیم و چی شد؟"

من بدون تو حس آخرین برگ پاییز رو دارم که میدونم آخر و عاقبتم رفته

یه نگاه ه دختر کم می اندازم و جای خالی پدرشو با سلولم به سلولم حس میکنم نمیدونم چرا وقتی

نرگسم رو میبینم یاد اون دختر روز اعدامم می افتم

همون دختری که دلش به درد اومد و از خانواده مقتول رضایت خواست شاید از دید هر کسی چرت باشه اما در کمال تعجب رضایت دادند اینطور که فهمیدم مقتول ۳۰ساله بود و یه بچه داشت این دختر بچش بود ولی فکرشو نمیکردم رضایت بدن ولی ایکاش رضایت نمیدادن شاید اینجوری دردم کمتر بود

یه نگاه دیگه به نرگس ۴ سالم میندازم دختر کوچولوی من که با اومدنش پدرش عاشق شد و رفت مثل اینکه خدا آرزومو برآورده کرد نرگس کوچولو و مظلوم من که دلش تو این دنیا فقط به من قرصه نمیدونم باید به خدا شکایت کنم بابت این همه مشکل یا بگم خدایا مرسی که منو در حد ایوب میبینی؟ الان این منه تنها با اسم شوهر فقط تو شناسنامه دارم نفس میکشم منی که برای نرگسم هم مادرم و هم پدر هم خواهرم و هم برادر ولی برای خودم هیچ کس نیست حتی

خداهم سرش شلوغه سرش با اون بنده های خوبش گرمه با من چیکار داره؟ اصن گور بابای باران گور بابای تنهایی باران....

خدایا خیالت راحت تو نامحرم نیستی بیا دستمو بگیر

اصلا نه خدا خیالت راحت ازت هیچی نمیخوام فقط میشه بیای منو به حد خدا بودنت بغل کنی؟

یه نگاه دیگه به صورت خواب آلود دخترم میندازم و بر شیطون لعنت میفرستم ..تنهام؟ خوب باشم حق ندارم دخترمو تنها بذارم

با درد و خنده میگم: خوابالو بدو برو رو تخت که میخوام پیام گازت بگیرم

جیغی از هیجان میکشه و دور خونه میدوه و منم با ادا و اصول دنبالش میرم

من: هووووم چه بره ی چاقی چه موهای نازی چه لپای گنده ای هووووم چه لقمه خوشمزه ای

نرگس چهار ساله من با سرعت بیشتری میپره رو تختش و پتو رو رو سرش میکشه و یه جیغ گنده

میزنه و میگه: نیا مامانی دول(قول) میدم دیه(دیگه) شیشه مشی(مشتی) باقر رو نشونم(نشکونم)

عاخی بچم عینهو من داره حرف میزنه الهی بختت مثل من نب.....چی؟ شیشه مش باقر رو شکوندی؟

با مظلومیت سرشو تکون میده و میگه: ماکون(ماکان) منو زد منم دمایمو(دمپایمو) برداشتمو زدم و اوردم(خورد) به شیشه مشی باقر

سری از تاسف تکون میدم و میگم:اولا ماکون نه و ماکان دوما مگه نگفتم هر کی زدت با حرف بهش  
کار اشتباه رو بگو و خودتم نزنش

مثل نفهما نگام میکنه و میدونم تو دلش میگه:چی میگی؟

با خنده میرم سمتش و میگم:عیبی نداره

و همون لحظه گاز محکمی از صورتش میگیرم نمیدونم به کی رفته که انقدر چاقه خیکی قد بشکه وزن  
داره میبینم همونجوری داره داد میزنه وا این بچه هم مثل باباش خنگه ها وقتی دقت میکنم میبینم حق  
داره همونجوری دارم گازش میگیرم و فکرم میکنم طفل معصوم من از ننه هم شانس نیاورد

\*\*\*\*\*چند روزی میگذره و امروز

قراره آقای خونم بیاد شاید این علاقم از دید هر کس احمقانه باشه اما من بازم دوستش دارم

ایکاش نمی آمدی و آتش به جانم نمیزدی

مگر نمیدانستی در دادگاه من قضاوت حکمش اعدام است؟ اینک تو محکوم به مرگ شده ای نانجیبم و  
با مرگ خودت مرا نیز کشته ای

آمدی اما نه تنها

مهمان داشتی

پلیس بود چون خودت

همچون تو بیرحم و نالوطی

برق دستبنده دستانم چشمانم را میزند چشم میبندم از برقش یا نامردی تو؟ نمیدانم مگر میشود مردی  
اینچنین دل بشکند قیصر مردانگی را بیا برای مردان جامعه تعریف کن اصلا نه مرد علی بود علی تو  
خودت بیا و از مردانگی برای مرد نامرد من بگو. بگو که برای زهرایت جان میدادی علی جان زهرایت  
بیا از غیرت علوی خودت به مردان ما درس بده مردانگی معنایش تغییر کرده

کدام مردی زن پاک خود را سنگ سار میکند؟

کدام مردی فرزند خود را با نفرت نگاه میکند؟

کدام زنی با آنهمه درد باز هم به پای مردش می ایستد؟

و اینک کدام زنی در حد مرگ حالش از مردش به هم میخورد؟

تا جایی صبورم.....وقتی پای حیایم وسط باشد تو که تو هستی بزرگ تر از تو را هم به خاک مینشانم  
با حرفش آتش میگیرم:

قبل و بعده من با کیا بودی زنیکه هرزه؟ بابات از خورش بیرون نکرده؟

آن سرخی صورتش برای دستان من است ایکاش محکم تر میزدم آنقدر محکم که صدایش به تمام  
عالم برسد تا تمام نر های نامرد بفهمند برای هر زنی چه بیگناه و چه گناهکار بدترین شکنجه نابود  
کردن عفت زنانه شان است آخ صورتی عیبی ندارد قلبم بیشتر میسوزد اصلا درد سیلی این مردک را  
متوجه نشدم

این حقیقت دارد که صدای دل شکسته را خدا میشنود

"گفتم:دلم شکست

گفت:خوش به حالت

خندیدم و گفتم:برای چه

گفت:آخر خدا در دلهای شکسته خانه دارد"

خدایا دلم شکست آه نمیکشم نفرین نمیکنم شکایت

نمیکنم هیچ نمیگویم اما این بی انصافی بود که به من تنها تو این دنیا کسی را ندادی چشمم به دختر کم  
میخورد نه خدا جان قوربانت . تو دنیایت را برای من در وجود نرگسم گذاشتی بیا و بزرگی کن اگر من  
رفتم نرگسم را تنها نذار آخه غیر از که بچم کسی رو نداره یا اونو هم مثل من بیار اون دنیا یا مهرشو به  
دل پدر ناپدریش بنداز تا بچم حس نکنه غریبه تو که میدونی این بچه،بچه ی همین مردک سادیسیمیه

اشک به چشم حمله میکنه و من بازنده این میدان اجازه رهایی بهشون میدم گریه میکنم نه برای خودم  
برای دل دختر کم برای نرگسم نگام به آسمون میخورم و با بهارم حرف میزنم میگن هیچ بچه ای مثل  
بچه اول نیست واقعا راسته هنوزم دلم برای بهار به دنیا نیومدم تنگ میشه کی گفته خاک سرده من  
بهارمو دست خاک نسپردم شاید اونجوری دلم آرومتر بود

من: بهارم مامانی برای مامان نه برای آجیت دعا کن بین منو ببین مامان دلم تنگه تنگه تو الان برای اومدن دارم لحظه شماری میکنم اما مامان میدونی همین که میخوام پیام یه چیزی منو منع میکنه وقتی

خوب نگاه میکنم میبینم اون خواهر ته من میام اینبار دیگه سگ جونیم میخواد تسلیم بشه اینبار واقعا رخت از این دینا میبندم ولی نرگسم. نرگسم تنها میمونه نرگسم کسی رو نداره نه آجی داره نه داداش مثل مادرش تو این دنیا غریبه دلم تنگه خودمه تنگه همون باران لجباز و شیطان دلم تنگه باران تخسه نه این باران مظلوم نه این آدم تنها از همون اول تنها بودم ولی الان تنهایم داره بدجور بهم چشمک میزنه بهارم خوشگلم بیا برای مادرت مادری کن دلم پره بهاری دلم گریه میخواد دلم به اندازه تموم آدمها اشک داره میشه بیای مامانیتو بغل کنی

یا زهرا میبینی آخر این بیچارگی من با چی تموم میشه مردنم با درده مگه میشه مگه نمی گفتین خدا عادلله پس کوش گفتم هیچ کس نیست یه شوهر خوب دارم کوش؟ گفتم شوهرم رفت من دخترمو دارم و دخترم منو

پس چرا الان قسمت من و نرگسم جدایی شد

مگه خدا تو قرآن نگفت به زنان پاکدامن تهمت نزنید چرا داره بهم انگ خیانت میخوره؟

یا زهرا تو رو به حسینت نرگس منو غریب نکن

به پاسگاه میرسیم و نمیفهمم چی میگم و چی میشنوم

نمیدونم چقدر میگذره اصلا امروز چند شنبه است؟

من کجام کی اومدم اینجا

به خودم لرزیدم

نامردا از قبل برام خاک کندن

غیرت مردم کجاست من رو میخوان مقابل این همه آدم سنگسار کنن؟

نه دخترمم اینجاس

ببرش بیرون بی مروت

به سمت دخترم میدوم و برای آخرین بار عطر تنشو به مشامم میگیرم

بغض قصد خفه کردن منو داره

میخواد خودش باعث مرگم بشه ای بغض لعنت بهت

دخترم باید بره

شده به زمین و زمان چنگ میندازم ولی نرگسم نباید این صحنه رو ببینه

نبايد تو ذهن نرگسم يه خائن باشم منی که حتی فکر نامحرم به ذهنم نیومد

شده به جنگ عالم و آدم میرم تا دخترکم اینجا نباشه

نه نباید ببینه

امیر کجایی

"میبینی دیگر تو را با میم مالکیت جمع نمیبندم"

کجایی پست فطرت دخترم داره زجر میکشه

میبینمش هه با معشوقش داره منو نگاه میکنه

معشوقه ای که حکم دار رو برام داره

ولی مگه غرور مهمه وقتی دخترت در مقابله باشه حتی برای نجات دخترت به پای دشمنتم می افتی

به پاش می افتم

مادرشو میبینم که با انزجار داره نگاه میکنه

با گریه داد میزنم: دستم به دامنم هیچی ازت نمیخوام نه بیگناهیمو فریاد میزنم و نه نفرینت میکنم تو

رو به خدا به هر کی میپرستی نذار بچم اینجا باشه بچمو بفرست بیرون تو رو به جون هر کس که

دوست داری قسمت میدم

شده تا به حال مثل سگ باهات رفتار بشه

با پاش چنان زد به دهنم که از ته دلم گفتم خوش بحال حیوون .به خدا که اینجوری باهات رفتار

نمیکنن

امیر: گمشو آشغال بذار بچت ببینت

با گریه میگم: ولی اون بچه ی توهم هست راضی به عذاب بچه ی خودت نباش

میخنده و با نفرت میگه: بچه من؟ هه احمق گیر آوردی؟

میبارم خدایا میخوای اینجوری عذابم بدی درد اون سنگای لعنتی تحمل میشه داری منو با بچم امتحان میکنی؟

با نفرت نگاهش میکنم و میگم: بیگناهی رو داری زجر میدی بترس از آه این مظلوم

بدون هیچ حرفی میرم سمت قتلگاهم هه همیشه بیگناهم و گناهکار شناخته میشم دم زمین گرم که همچین مردمی روش زندگی میکنن

یک ساعت مونده تا سنگسار رو شروع کنن نگام به امیره مگه نمیگن برای سنگسار باید چهار نفر شهادت خیانت رو بدن من که دشمن ندارم اصن من ازارم به مورچه هم نمیرسه ولش کن خدای منم بزرگه

نگام به امیر می افته

چشام پر از نفرت ه

از عشق خالی شد

پر از درده

اما یه لحظه که صداش اومد ذهنم رفت قدیم

امیر به زنش گفت: دوستت دارم

"امیر: دوست دارم"

من: منم

امیر: تو چی:

من: منم همون دیگه

امیر: کدوم؟

من: اونی که الان گفتی



امیر:چی گفتم

من:ااااا دوباره بگو یادم رفت

امیر:دوستت دارم خانومم"

لبخند تلخی به یاد اون روزا میزنم نگام به نرگس می افته که بدون حرفی با چشای باز شده داره همه رو نگاه میکنه دستامو براش باز میکنم با دو خودشو میرسونه بهم درد من مرگ نیست دردم دوری از دردومه آخ رباب بیا بگو چجوری درد دوری اصغر تو تاب آوردی زینب تو رو به حسینت کمکم کن

نرگسم تو بغلم های های گریه میکنه

گریه نکن مامان

رفتنو برای مادرت سخت تر نکن

من هستم اون دنیا هم هواتو دارم مامان

از اون دنیا هم دعای خیر من همراسته گلکم

یک ساعت گذشت

به همین تندی

الان این منم که دارن سمت قتلگاه میبرن

نه نرگس نبین چشاتو ببند مامان

مامور:آخرین حرفت

میخندم بی قید و شرط

آرزو اونم من؟

میخوام بگم ندارم

ولی نه

من:آخرین حرفم نرگسمو ببرید بیرون

خدایا شکرت

مامور: چادر رو در بیار

چادر؟

همون چادری که از مادرمه؟

نه

با همون چادر میرم توی قبری که فقط سر معلومه.

میبینی بانو میخوام مثل تو چادرم تا آخرین لحظه سرم باشه

چقدر تماشا چی برای مرگم به صف کشیده شده

خدایا کجای دینت برای دیدن مرگ دیگری سفارش کردی؟

چرا همه با بیشخند دارن منو نگاه میکنن؟

خدایا تو که میدونی من بی گناهم درسته؟

یه نگاه دیگه به مردم میندازم

چند نفر داوطلب شدن برای پرتاب سنگ

پرتاب و فریاد امیر یکی شد

امیر: من میبخشم

سنگ ها بهم خوردن

چقدر دردش زیاد بود

یا زهرا

از امیر باز در باره گذشتش میپرسن

سرباز: مطمئنید؟

امیر: بله مطمئنم

با همون پرتاب اول من جون دادم اگه ادامه میدادن میدونم که میمردم میدونم

دو تا سرباز زن میان تا منو بیرون بیارن چنان با انزجار با من رفتار میکنن که خودم هم به خودم شک میکنم

خدایا یه موقع حال اینا رو نگیریا

"ایمان بیاورید

به خدایی

که به پیجک فرمود

نرده رازیا کن"

خدایا من به تو ایمان دارم ولی حال من خیلی خرابه اصلا از خرابم بدتره

دیگه خودت میبینی دیگه نیازی به گفتن نیست این حال من داره منو میکشه

آزاد شدم اما سرم به شدت گیج میره

یه کم استراحت میکنم استراحت که نه یه کم چشمامو میبندم تا آروم شم همین که چشمامو باز میکنم چشمم به امیرو معشوقش می افته نفرت و انتقام تو دلم جا خوش میکنه میخوام برم ازشون فیلم بگیرم و تو صفحات مجازی پخش کنم میخوام برای یه بارم که شده عقده هامو خالی کنم میدونم الان دارن با هم عشق بازی میکنن از هر دوشون کینه به دل دارم

میرم جلو از کیفی که همراهم بود و الان میبینم روی یه میز گذاشتن گوشی رو بر میدارم

میرم یه جا قایم میشم...

گوشی رو فیلمبرداریه

نگاشون میکنم

فیلم میگیرم

و اشک میریزم

از این حرفایی که به هم میزنن

چقدر دلم میخواست بفهمم واقعیت چیه؟

کی گفته انتقام دودش تو چش خود طرف میره؟

چرا الان برای من خیر شد؟

آخ حرفاشون در عین تلخ بودن حسابی شیرینه

معشوقه امیر: مگه من برات شاهد جور نکردم که بری دخل باران خانومتو بیاری؟ هنوزم دوستش داری

امیر: نه عزیزم من فقط تو رو دوست دارم

معشوقش:.....

امیر: اما خیلی مظلومانه داشت جون میداد دلم براش کباب شد

معشوقش: هه... کباب.... تو میدونی من چقدر با وجدانم جنگیدم تا این کارو انجام بدم تا این باران

خانومتو به جرم خیانت سنگسار کنم؟

خوب دیگه بسه اسممو گفتن البته کارشونو هم گفتن این مدرک برای دادگاه کافیه دیگه؟

با بی احساسی محض میرم سمتشون

هر دوشون میدونن من در عین با احساس بودن میتونم احساسمو خفه کنم

هر دوشون میدونن من استاد بی احساسیم

یا نه شاید یادشون رفته

پس یادشون میندازم

من باران شکست خورده این دنیا میشم باران مغرور قدیم

میدونن مغرور نیستم

ولی وای به روزی که بخوام غرورمو نشون بدم

زمینو با غرورم میلرزونم

با غرور مضاعف و بی خیالی میرم سمت معشوقه آقا

وایمیسم

نگام میکنه

نگاش میکنم به یاد قدیما

شروع میکنم

نمیدونم چرا حرفام خالی از هر حسیه .

من: اومدم ازدواجتو تبریک بگم دوست قدیمی

مکث میکنم

ادامه میدم: امیدوارم خوشبخت بشی خانومی

چرا تو هر جمله یه سکوتی هست؟

من: هه ولی مطمئن نباش

...

من: تو رو خرابه زندگی یکی دیگه زدگیتو ساختی

بازم مکث

و بازم ادامه: نمیخوام بگم نفرینو و دل شکسته و اینا نه

مکث مکث و مکث

من: اما زیر بنای زندگیت یه زندگی خراب شدس هر دیکه احتمال خرابتر شدن زیر بنای زندگیت وجود داره.

با سردی نگاش میکنم

بر میگیردم سمت امیر

با همون آرامش که از درون غوغا است

من: خیلی خوشحالم که دارم از زندگیم شوتت میکنم بیرون

امیر: خیانتتو فراموش کردی؟

میخندم و میگم: بابا لوطی تو چی میگی که رفتی با دوستم ازدواج کردی

امیر: مطمئن باش طلاق میدم

میخندم با تعجب میگم: واقعا بین داداش قبل از این که — طلاقم بدی طلاقم ازت گرفتم

امیر: هه نرگس پیش من میمونه

با تعجب میگم: مگه دخترته

بذار خودش این آشی رو که پخته رو بچشه

با تعجب و رگ باد کرده میگه: منظور؟؟؟؟

با بی قیدی شونمو میندازم بالا و میگم: هیچی

به معشوقش نگاه میکنم و میگم: فاطمه خیلی بد کردی با من و با بچم

بر خلاف قبل سکوت نمیکنه و میگه: خیانت کردی تازه دو قورت و نیمتم باقیه

با تمسخر نگاهش میکنم میگم: گوش کن

با تعجب نگام میکنه

نیشخندم پررنگتر میشه

و فیلمی که ازشون گرفتمو پلی میکنم

امیر تعجب میکنه و فاطمه میترسه

رو به امیر میکنم و میگم: طلاقم میگیرم و مهرمو

میبخشم و درعوض نرگس رو من بزرگ میکنم

دلم نمیخواد دخترکم زیر دست آدمی مثل — بزرگ شه.

امیدوارم رگ باد کردت بترکه و بمیری نامرد روزگار

سرمو که میچرخونم میبینم نرگسکم داره میاد سمتم

هر طور که شده باید خودمو قوی نشون بدم

نباید دخترکم مادرشو هم شل ببینه من باید قوی باشم

دخترکم پدر نداره

مادر باید داشته باشه...

به سختی سرپا میمونم

میاد بغلم

گریه میکنه

به زبون خودش مرثیه میخونه برای مادر مظلومش

به زبون خودش لعنت میکنه کسایی که مادرشو زدن

نرگس: مامانی کی اومد صوتتو (صورتتو) زخمی ترد (کرد)؟ بوگو (بگو) من اودم (اودم) میرم اوفش میتونم (میکنم).

آخ بمیره مادرت بچه جان

مظلوم تر از من تویی

امیر میاد سمتمون

هه

با بغض به نرگسم میگم: مامانی یه آدم بد برای خوب بودنم زردیه نفر که از مردونگی چیزی نمیدونه

مامانی سزای خوب بودن سنگینه اما یادت باشه مامانی تو باید همیشه خوب باشی

نرگسم؟ به مامان قول میدی همیشه مهربون و آدم خوبی باشی؟

نرگسم معلومه چیزی نفهمیده با نفهمی سرشو تکون میده از این خنگ بودنش دلم پر از شوق میشه و محکم بغلش میکنم

آخ خدا چطوری میخواستم بدون این نیم وجبی اون دنیا تحمل کنم؟

آخ خدا این بچه دلیل نفسامه نفسمو هیچ وقت ازم نگیر باشه؟

امیر میاد پیشم و تو چشم نگاه میکنه تو نگاهش هیچ عشقی نیست فقط و فقط پشیمونیه

امیر: باران .... من..... اه نمیدونم چی بگم

من:بذار من بگم خیلی پشیمونی نه؟عذاب وجدان داره خفت میکنه؟

امیر:.....

من:ولی هیچ فایده ای نداره

.....

من:میدونی روزی که اومدی پرو پرو گفتی میخوام زن بگیرم بهت حق دادم میدونی چرا؟

....

ادامه میدم:به خودم گفتم زندگی با زن سابقه دار هر چند بیگناه خیلی سخته.

ولی امیر الان بهت هیچ حقی نمیدم ازم خسته شده بودی؟میگفتی بهم میگفتی باران من تو رو نمیخوام

تازه دچار عذاب وجدانم نمیشدی اومدی اینجا ببخشمت؟

بذار یه چی بگم و خیال خودم و خودتو راحت کنم من نمیبخشم امیدوارم خدا هم نبخشدت تو به من

....به منی که میدونستی بدم میاد کسی به آبروم تعرض کنه انگ هرزگی و خیانت زدی آخ خدا ازت

نگذره که دلمو به تراج بردی

دیگه گذشت الان نرگس ده ساله من دختر مدرسه ای من برای مادرش مرد شده نمیداره مادرش غصه

بخوره

"خدا بعضی از دخترها را آفرید

که نشان دهد

دختران از نرها هم مرد ترند"

دختر کلاس چهارمی من واقعا مرده منه الان من زن مطلقه در به در دنبال کارم اما.....

هییی نیست به خدا نیست این پنج شش سال با کلفتی مردم پول در اوردم اما درد داره انقدر درس

بخونی دو سه سال صنعتی شریف تحصیل کنیو الان کلفت خونه مردم باشی

امیر هر ماه پول میریزه اما اون پول فقط و فقط متعلق به نرگسه و من حق استفاده از اونو به خودم

نمیدم

دیگه واقعا خسته شدم



چشمامو میمالونم و به روزایی که داشتم طلاق میگرفتم فکر میکنم

"امیر: باران... خانوم.... نمیگم عاشقتم ولی قسم میخورم دوستت دارم منو ببین بیا و از خر شیطان

بیا پایین.

من: گفتم ط——لاق

امیر: مگه همیشه نمیگفتی طلاق مکروه ترین حلال خدا است

دیگه جوابشو نمیدم مردک پرو خجالتت نمیکشه"

اون روز آخر طلاقمو گرفتم و البته نامردی کردم تمام مهریه مو هم گرفتم که پولش شد خونه بالا

سرمون

که پولش شد یه پراید زیر پامون

پولش همین شد. و خدا رو شکر بابت داشتن خونه بابت داشتن یه ماشین هر چند ارزون هر چند نا امن

هر چند و هر چند های دیگه

من زن ۳۴ ساله هستم و به اندازه زن ۸۰ ساله تجربه دارم از بس از دوست و دشمن نیش خوردم

فهمیدم اعتماد کردن برابر است با مرگ میرم سمت لپتابم تا آهنگ گوش بدم فوق فوقش خیلی بی

پولی بهم فشار آورد میرم این لپتاب کوفتی رو میفروشم

"این زندگیمنه

یه سفره خالی کف خونه

این زندگیمنه

با ما کسی جز ما نمیمنه

هر روزمون اینه

آیینمون حتی ما رو نمیبینه

هر روزمون اینه

تشویش و بغض و حسرت کینه

روزا هلاک نون  
شب نون زدن تو خون  
بیرون و تو زندون  
این زندگیمونو  
چاقوی تو مشتم  
جا مونده تو پشتم  
من پچمو کشتم  
هر شب تو این خونه  
تو حس زخمای ما رو نمیفهمی  
تقدیر اگه اینه دنیا چه بی رحمی  
دنیا چه بی رحمی  
با این همه بغض و  
تو این همه سختی  
هر جا بگی گشتم دنبال خوشبختی  
دنبال خوشبختی  
دور گلوی ما  
از بس پر از نیشه  
جای نوازش هم  
خون مردگی میشه  
خون مردگی میشه  
دست غرورم نیست اشکی که میریزه

لعنت به اشکی که بی موقع میریزه

بی موقع میریزه

روزا هلاک نون

شب نون زدن تو خون

بیرون و تو زندون

این زندگیموننه

چاقوی تو مشتم

جا مونده تو پشتم

من بچمو کشتم

هر شب تو این خونه

تو حس زخمای ما رو نمیفهمی

تقدیر اگه اینه دنیا چه بی رحمی

دنیا چه بی رحمی

با این همه بغض و

تو این همه سختی

هر جا بگی گشتم دنبال خوشبختی

دنبال خوشبختی

دور گلوی ما

از بس پر از نیشه

جای نوازش هم

خون مردگی میشه

خون مردگی میشه

دست غرورم نیست اشکی که میریزه

لعنت به اشکی که بی موقع میریزه

بی موقع میریزه"

نرگس: مامان.... باران جون.... مامانی کجایی؟

ای من قوربون مامان گفتنت دختر کم دلیل بودن من

کدوم شیر پاک خورده ای میگه دلیل برای ادامه کمه؟

تو دنیایی از دلایلی برای بودن من تو این دنیا عذاب آور

دختر کی مامانی اینجاس منو بین صدام نیماذ نمیخوام بفهمی مامانت باز برای بابای بیمعرفتت گریه

کرده نمیخوام ببینی صورت پوف کردم نمیخوام بشنوی صدای خش دار مامانتو دختری غصه نخور

بخند تو بخند من برای خنده تو به جنگ عالم و آدم رفتم

بخند

بلند

آنقدر بلند تا من به آدمیان نشان دهم

این دختر

دلیل بودن که نه

دلیل نفس کشیدن من است

اگر او نباشد

من

بهشت را هم به خدا پس میدهم

بهشتی که زیر پای من است

با وجود دخترم بهشت است

دخترم که نباشد

بهشت

برای من

چون جهنم عذاب آور است

صدای حرکت دستگیره در به گوشم میاد نه نباید بیاد

نباید منو اینجوری ببینه

نباید

با گریه من دختر کم بغض میکند

و بغض نرگسم عرش خدا را میلرزاند

سریع رو تخت دراز میکشم و چشمامو مبیندم و پتو رو میندازم رو سرم

میدونم براش تعجب داره مادری که هیچوقت بدون بغل دخترش نمیخوایید الان چجوری خوابه؟

نرگسم تحمل کن

باران تحمل کن

تموم میشه

خوشبختی صداس نزدیکه

صداشو میشنوی

خوشبختی همون موقعی بود که مادرت تو رو از خونه بیرون کرد

همون موقعی بود که داشتی برای نبودن دخترت تو این لحظه کوفتی التماس میکردی

خوشبختی یعنی همین

خوشبختی یعنی بتونی از بدبختی ها رد شی

ینی برای هر بدبختی یه راهی پیدا کنی

ولی خدایا به چیزی اروم بهت بگم

به خودت قسم

دیگه حوصله هیچی رو ندارم

\*\*\*\*\*تنها شرکت کامپیوتر تهران

رو که مونده رو هم میرم ولی میدونم قبولم نمیکنه

بزرگترین شرکت کامپیوتریو چه به من؟

ولی تیریه تو تاریکی

خدا رو چه دیدی شاید معجزه بزرگش این باشه

شایدم باز بخواد به منه کوچیک بزرگیشو نشون بده.

میرم داخل وقتی منشی رو میبینم و بهش میگم برای کار اومدم و از این چرتا و پرتا و اون میگه باید

منتظر باشی و از این خزعبلات

حدود نیم ساعت یک ساعتی اونجا میشینیم تا جناب مدیر عامل تشریف بیارن خبرش بیاد  
مدیرم انقدر خر تو حال و هوای خودم بودم که سایه کسی رو حس کردم سرمو که بلند کردم چشمم شد  
ده تا

این اینجا چیکار میکنه؟

هه

زمزمشو میشنوم: باران

حوصله این یکیو رو دیگه واقعا ندارم

رو به منشی میگم: ببخشید مدیر عاملتون تشریف نمیارن؟

خدایا این غم چیه تو چشمم؟

آن که رفت

به حرمت رفتنش

دیگر راهی برای بازگشت ندارد  
حالا کی خواست برگرده چرا جو میدم  
چرا باز دلم هواشو کرد  
هوای این مرد نالوطی را  
چرا در اطراف من پر است از نالوطی ها  
طاها و مجد...و اینک این  
منشی:خانم ایشون مدیر عامل هستن  
اینبار این من هستم که تعجب میکنم  
این؟  
مگر انسان ها قدرت مدیریت را ندارند؟  
این فرد فقط حیوان است با پوشش انسان  
اگر الان برم همیشه  
چرا خدایا؟  
چی خواستم ازت؟  
میدونی چقدر طول کشید تا فراموشش کنم؟  
آخر تو که خدایی حرف مرا نمیفهمی از بندگان نامردت چه انتظاری؟  
هستی؟ میشنوی؟ میبینی؟ آگاهی؟  
پس چرا نیستی چرا در عین بودن هیچ جایی پیدایت  
نمیشود؟  
باز هم با چشمانش میخندد  
اصلا این مرد هر روز و هر ساعت باید به من بخندد

برای خریدم

برای ساده بودنم

باید به من بخندد

باید.....

مگر بی زبان تر از من هم هست؟

نامرد: بفرمایید داخل خانوم

اگر اینک فرار کنم چه میشود؟

چه کسی ناراحت میشود؟ اصلا عالم و آدم ناراحت بشوند به درک

آخ نگاه بگیر لعنتی از چشمانم چشمانت را بیرون بکش هنوز هم نمیتوانم در برابر تو خوددار باشم

"عشق اول چون جای واکسن بچگی هاست

خوب میشود

اما جایش برای همیشه میماند"

چرا ما زن ها اینگونه عاشق هستیم؟

چرا؟

چرا من الان در اتاق مرد روبرویم هستم؟

مردی که قول بودن را به تمام لحظاتم را داده بود

مردی که از مرد بودن فقط زور و بازو را میدانست

مردی که نامزد بود

عشقم بود

عشق اولم

قبل از امیر



عشقم موند

فراموش کردم یعنی فکر میکردم که فراموش کردم

امیر اومد

جای محمد رو برام پر کرد

محمد رفت

حرفش

کلامش

فکرش

امیر که رفت

مردها همه رفتند

اصلا مگر در این دنیا مرد وجود دارد

همه نامردند

وقتی عاشق این نامرد شدم مادرم برای پولش جواب مثبت داد

وقتی نامزد شدیم و در ماه اول نامزدی.....

اه.....

هنوز عاشق است؟

بیخیال

عشق برای او ساعتی است

در چشمانش عشق هست

و در چشمانم جز غم چیزی نیست

چند سال دارد؟

شش سال از من بزرگ تر بود

الان ۴۰ سالشه

ازدواج کرده؟

چرا با فکر ازدواجش دلم گرفت؟

نگام به دستش میره

هیچ حلقه ای دستش نیست

مرد نامرد من مجرد است

محمد: به باران خانوم.... برای کار اومدی؟

نه اومدم تو رو ببینم تجدید خاطره کنم

من: بله

محمد: خوب شناسنامه و مدرک و آها راستی پلیس +۱۰ رفتی؟

همه مدارک رو بهش میدم حتی پلیس +۱۰ رو

شناسنامه که باز میکنه ماتش میبره

سمت پلیس +۱۰ که میره رو سندلی وا میره

مدرک رو که میبینه افتخار میکنه

آخ محمد امروز خدای حس های مختلف شده است

نمیدانم چه شد و چه گفتیم چه شنفتیم .

الان دارم برمیگردم از نرگسم دور افتادم دختر کم شده مادر مادرش مثل مادر برای من مادری کرد مثل

پدر پشتم بود مثل فرزند برام کودکی کرد هر کسی رفته باشه هر کسی نباشه

نرگسم هست

همه کسه من این دختره

رگ حیات منه

نباشه نیستم

خدایا صدامو داری؟

بعد از تو این دختر ایمان منه

با پولی که تو کیفم مونده میرم برای نرگس کوچولوم وسایل بگیرم امروز میخوام براش قرمه درست کنم

دخترکم این چند وقته به جای غذا بغض قورت میداد

با گریه مادرش جون میداد

دخترکم درد داشت اما میخندید

آخ گلوی دخترکم ورم کرد از بس بغض دید بدون گریه

میشنوم صدای هق هق گریه هاشو

اما هیچ وقت اشکی نمیبینم

آخ دخترکم بزرگ نشده پیر شد

دخترکم مرد شد

برای مادرش مردونگی کرد

غذا رو درست میکنم نرگس همین که میاد خونه بعد از سلام بدو میره دستشویی

عینهو امیره اونم برای دستشویی اینجوری میدوید

مگه دستشویی چقدر طول میکشه؟

یه دقیقه

دو دقیقه

نه فوقش ده دقیقه

نرگسم چرا نمیآد؟

میرم سمت دستشویی

همینکه در رو باز میکنم نفسم میره

خونم یخ میزنه از خون رفته نرگسم

دستشویی پر شده از خون دخترکم

آخ مادرت بمیره

صورت نرگسم زرد شده نه سفید شده

نمیدونم هیچی نمیدونم فقط اینو میدونم تحمل داغ نرگس رو ندارم

-نرگس این چیه؟

-وا مامان خونه دیگه

-خوب شد گفتی...نرگس از کی خون دماغ میشی؟

-بابا این چن وقته آفتاب سوزنده است و منم خون دماغ میشم چیزی نشد که

-بیا غذاتو بخور میریم دکتر

-باشه مادر من. آرام باش تو

خدایا دیگه بس کن میخوای چی رو ثابت کنی؟ خسته شدم ولم کن دست از سر من بردار بهارم رفت

امیر رفت نرگسمو بگیر بیا خدایی کن بیا معجزه کن و اونو که تو فکره رو اجرا نکن

بیا پایین بهم بگو سرگیجه های چند وقتش طبیعیه

بیا بگو خون دماغش طبیعیه

بیا بگو لاغر شدنش طبیعیه

د بیا پایین بهم اینا رو بگو

مگه من کیم؟

من چیم؟

من یه مادرم منو داری با مادریم امتحان میکنی؟

اینه اون عدالتت؟

اینه اون مهربونیت؟

آی دنیا چی بهت میرسه منو از دخترم جدا کنی؟

خدایا بیا جون منو بگیر و به این بچه بده

آخ دخترم س.....

اه

غذامونو خوردیم البته خوردن که نه با غذام بازی کردم ولی قوربون نرگس برم که عینهو خر غذاشو  
خورد

چرا این ساعت لعنتی نمیگذره

چرا دنیا نامردی کرد

آخ خدا هستی دیگه

بالاخره ساعت سه بلند شدیم و رفتیم دکتر

آزمایش دادیم.

زجر کشیدم با حرف دکتر که گفت متاسفم

زجر کشیدم از خنده دخترم که گفت مهم نیست مامان نمیذارم این روزا همینجوری بمونه

دخترم چی میگی برای خودت

چیکار میکنی؟

آخ دلم

آخ خدا این چه عدالتیه که داری همه رو ازم میگیری؟

آخ قلبم

نرگس: مامان بیا من گشمنه

-دخترم

چنان با سوز میگم که دل خودم آتیش میگیره

نرگس: چیه مامانم

-بهم قول بده....قول بده پیشم بمونی

نرگس: قول میدم مامانی ... همیشه پیشت میمونم

--نرگسی منو ببین با رفتن تو کمرم میشکته

دیگه نمیذارم از کنارم تکون بخوره باید پیشه خودم بخوابه حقا امروز بدترین روز عالم بود اون از صبحش که محمد رو دیدم

اینم از الان که فهمیدم دخترم سرطان خون گرفته اونم از بدترین نوعش

برای شام براش کباب درست میکنم

باید غذا بخوره

باید سر حال باشه

باید بهش امید بدم

آخ بنده خدا من....

آی خدا دلم ازت پره بهت گفتم الان که از همه تهی شدم یه دخترم برام دنیا شده اونم داری ازم میگیری؟

شب شد

بغلش کردم

خوابیدیم

بیدار شدم

ولی چشم باز نکردم

دکتر گفت دخترم تا شش ماه زندست

فوقش این شش ماه باهم خوش میگذرونیم و بعد از اون از این دنیا خداحافظی میکنم

چشم باز میکنم

عاخییی مادرت بمیره برای صورت سفید شدت

دخترم خون لبهاتو چجوری پاک کنم

همه سرطانیاز شکمشون خون میاد و لباسشون خونی میشه؟

وای این چاقو اینجا چیکار میکنه؟

آخ چرا دخترم دماش پایینه

چرا دخترم بیدار نمیشه؟

دکتر گفت شش ماه

نگفت شش ساعت

--دخترم

نرگس

پاشو مامان پاشو

خدایا چیکار کنم؟

چشاش بسته شد

دخترم رفت

به بدترین نوع

دخترم خودکشی کرد

نه مگه میشه مرده باشه

این دختره خنگ نمیدونه به امید خودش نفس میکشم

خدا که میدونه

مگه میشه خدا این بچه رو هم ازم بگیره؟

اطرافو نگاه میندازم تا شاید گوشی چیزی پیدا کنم

چشمم می افته به یه برگه

خدایا منو بکش

"سلام مامانم خوبی؟"

میدونم که نیستی حداقا الان که داری این نامه رو میخونی خوب نیستی میدونم رگ روحت به من وصله

همه رو میدونم. میدونم الان دلت ازم پره ولی یه نگاه به جسم خسته روی تخت بنداز

مامانم به من حق بده

تحمل دیدن درد تو نداشتم

بابام یه جور پیرت کرد

نمیتونستم منم یه کاری کنم که درد من همیشه یادت باشه

به هر حال من میرفتم

چه امروز و چه شش ماهه دیگه

رفتم تا درد نکشی

مامان همیشه بهم میگفتی خودکشی هیچ وقت بخشش نداره

اما من نمیتونستم درد تو رو تاب بیارم

من رفتم من جهنمو با تموم عذابش به جون خریدم تا تو درد دردای منو نبینی

من رفتم مامان ولی میخوام یه چیز بهت بگم زندگی کن من جونمو کشتم اما تو روحتو کشتی مامانم

زندگی کن

راستی مامان مبادا خدا رو به بی عدالتی صدا کنی

خدا هیچ تقصیری تو مرگ من نداشت

من خودم خودمو کشتم

من رفتم تا تو باشی مامان جای منم زندگی کن



راستی دیروز بہت قول دادم ہمیشہ پیشت باشم

غصہ نخوریا من کنار تو با تو نفس میکشم

دوستت دارم مامانم

نرگس "

خدا|||||||

میگہ از تو گلایہ نکنم ولی مقصر تویی چرا دختر دہ سالہ من باید سرطان بگیرہ؟

مامان نرگس مامان گفتی رفتی تا درد نکشم مگہ نمیدونی الان با رفتنت درد دارہ منو میکشہ

بہ کی گلایہ کنم؟

پیش کی آہ بکشم

پیش خدا؟

خدایی کہ خودش دل منو شکوند

نہ نرگس زندہ است

باید زندہ باشہ باید

"چون گذرد دردی نیست

اما

تا میگذرد درد کمی نیست"

گذشت

نرگسم خاک شد

خونہ مادرش شد کنار قبر دخترش

صبح تا شب

شب تا صبح

پیش نرگسم هستم

دخترم تنها بود الانم تنها است

منم تنها بودم الانم تنهام

آی خدا مگه نمیگی هستی

تو روو به تنهایی من قسمت میدم به جلال و جبروتت قسم میدم

دخترم و ننداز تو جهنم تنها گناه دخترم همین بود

همین خودکشی

بدترین گناه رو انجام داد

میدونم

اما منم مادرم

تو رو زهرات قسم

به حسین غریبت قسم دخترکم تنهاست کمکش کن

خدایا شده تمام اهل بیتتو برای وساطت پیشت میاریم تا بچمو نجات بدی

حق الناس گردنش نیست

حقش حق توئه و حق خودش

ببخش بچمو بچگی کرد نادونی کرد

فکر کرد با کشتن خودش درد من کمتر میشه

دردم کمتر نشد بیشتر شد ولی خدا تو دردمو بیشتر نکن

با درد دخترم درد من بیشتر میشه

تو خدایی کن تو خدا باش برای دخترم

بیا و مهربونی کن

بیا و رضایتتو تو نارضایتی منه تنها نذار

یا زینب تو رو به حسینت

دخنرمو نجات بده

اشکامو پاک میکنم هیچی اتفاقی نمی افته تا ه خودم امید بدم و بگم از طرف خداست خدا دخترمو

بخشید

هیچی

\*\*\*\*\*

شش سال گذشت من زن چهل ساله تنها تو این دنیا قدم میزنم از این عالم و آدم هیچ جایی برای من

جا نیست

داغ نرگس از بین نرفت ولی کم شد

غصه هام فراموش نشدن اما عادت شد

زندگی سخت بود و سخت تر شد

تو شرکت محمد کار میکنم

چند بار دیگه ازم خاستگاری کرد اما

"آنکه رفت

به حرمت قلبی را که شکست

دیگر حق بر گشت را ندارد"

شاید تنها چیزی که بتونه منو الان آرام کنه یه خواب بیدغدغه است دیگه خسته شدم تا حالا خدا همه

خواستهامو برآورده کرده الان که منطقی فکر میکنم میگم شاید اگه نرگس خودکشی نمیکرد خدا

نرگسو بهم برمیگردوند اصلا مقصر همه این اشتباهات خود ما هستیم اگه من انقدر غم نمیخوردم

نرگسم غمای منو تو دلش قائم نمیکرد شاید و شایدای دیگه که حتی فرصت

جبران رو هم ازم گرفت

داغی شد رو دلم موند

الان میخوام از خدا یه خواهش کنم خواهشی که با برآورده شدنش هیچی نمیشه

خدایا خدای من

صدامو داری

میخوام نجاتم بدی میخوام منو از این زمین بلند کنی

دلم بغل میخواد

میشه منه تنها رو بغل کنی

خدایا دلم یه آرامش میخواد

من اینجا تنهام تنها که نه فقط تو رو دارم

خستم از خونه سوت و کور

بیا منو ببر پیش خودت

بیا بلندم کن

تموم شد

من رفتم آمدم پیشت

اینک آغوشت را به من قرض میدهی

درد ها رفتند

آرامش آمد

تنهایی بی معنا شد

تمام شد

حقا بعد از هر سختی آسانی است

.....محمد.....

با سقوطش سقوط کردم و با جون دادنش جون دادم

این باران دیگر باران قدیم نمیشد

این باران فقط درد داشت

چشماش درد داشت

قلبش

آخ قلبش از غم پر بود

رنگش کبوده

چشاش بسته

باران پر کشید و به آسمان رفت به یاد گذشته ها اشک هایم از چشمانم جاری میشود

"باران:محمد بیا به هم یه قول بدیم

محمد:بگو بچه جون

باران:هر وقت از این دنیا خسته شدیم و دردمون به اوج رسید به زینب حسین فکر کنیم و بگیم

دردمون در مقابلش هیچه

محمد:چی میگی باران

باران:هیچی...ولی همیشه حس میکنم میخوام داغ همه چیز رو ببینم

محمد:باران

باران:بیامثل زینب کبری در مقابل درد صبر داشته باشیم"

آخ بارانم درد کشید خانوم من درد را سلول به سلولش حس کرد

خانوم حسست درست بود

چون زینب از درد زیاد به آسمان رفتی

آسمانی شدنت مبارک

پایان

صحبت نویسنده: سلام هیچ دلم نمیخواست قصه اینجوری با درد تموم بشه اصلا دلم نمیخواست نرگس  
بمیره یا باران از این زندگی خداحافظی کنه و دق کنه

راستش دلم میخواست باران با محمد ازدواج کنه مثل تمام این رمانا داستان با خوشی مضائق تموم شه

اما

دلم میخواست همه ی ما یادمون باشه درد هیچ کس مثل خاندان علی درد رو حس نکرد

خواستم اینجوری نشون بدم که زینب کبری علاوه بر تمام دردای باران داغ برادری مثل حسین رو هم  
حس کرد برادری مثل عباس و حسن

داغ مادری مثل فاطمه

داغ پدری چون علی

و علاوه بر تمام اینها زینب کبری داغ شرمندگی رو هم حس کرد

پس به یاد تمام دردامون بگیم یا زینب

امان از دل زینب